

# آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟ (۱)

منصور حکمت

"تحولات ایران، آیا کمونیسم میتواند پیروز شود؟" تیترا بحث امروز است. بگذارید بگویم این بحث بر سر چی نیست! لااقل بلاواسطه و مستقیماً بر سر این چیزهایی که میگویم نیست، ولی میتواند در بحث مطرح شود و راجع به آن اظهار نظر شود. اول بگویم که واضح است جوابی که من به این سؤال میدهم مثبت است. یعنی میگویم کمونیسم میتواند پیروز بشود، چون اگر اینطور نبود اصلاً سمینار نمیگذاشتم. خوشم نمی آید از کسانی که کتاب مفصل مینویسند تا

---

## (۱) یادداشت ویراستار

آنچه میخوانید متن پیاده شده سمینار منصور حکمت در انجمن مارکس به تاریخ مارس ۲۰۰۱ است که توسط من ادیت شده است. متن کتبی عموماً حالت شفاهی را حفظ کرده است و فقط در نقاطی لحن محاوره ای تغییر داده شده یا کلماتی بمنظور سهولت درک مطلب اضافه و یا کم شده است. مطالبی که در پرانتز است از منصور حکمت است و مطالب درون دو پرانتز از ویراستار است.

آذر ماجدی

دسامبر ۲۰۰۵

بگویند نمیشود هیچ کاری کرد. اگر هیچ کاری نمیشود کرد این کار را هم نمیکردی و میرفتی خانه ات دیگر! در نتیجه اگر کسی فکر میکند هیچ کاری نمیشود کرد، به نظر من واضح است که سمینار هم نمیگذارد. جواب من از ابتدا معلوم است. به نظر من کمونیسم میتواند در ایران پیروز بشود. بحثی که هست بر سر مشکلات این ماجرا و استراتژی برای رسیدن به یک چنین هدفی است. بحث باید بتواند این نکات را روشن کند. محدودیتهای این موقعیت را توضیح دهد و فی الواقع شرایطی که در آن میتواند این پیروزی متحقق شود را ذکر کند و روی آنها متمرکز شود.

این بحثی در مورد دورنما و افق کمونیسم جهانی نیست. بحث من بحثی از جنس تئوری دوران نیست که آیا این عصر انقلاب پرولتری است؟ کمونیسم در دوران ما چه جایگاهی دارد، آیا میتواند پیروز شود؟ بحثهایی که کسانی که تئوری سوسیالیسم را دنبال میکنند با موارد بسیاری از آن آشنا هستند، مثلاً لنین این عصر را عصر انقلابهای پرولتری میدانند. آیا به جامعه پسا امپریالیستی رسیده ایم؟ سوسیالیستها میتوانند در چنین جامعه ای قدرت را بگیرند؟ بحث من در این سطح تجرید نیست. بحثی درباره تئوری دوران نیست. این بحث همچنین راجع به مدل اقتصادی سوسیالیسم نیست. یعنی من نمیخواهم اینجا راجع به اینکه آیا ما میتوانیم جامعه سوسیالیستی را برقرار کنیم، یا درباره مشکلات اقتصادی ایجاد یک ساختار سوسیالیستی در جامعه، صحبت کنم. (گفتم میرسیم به اینکه اینها میتواند مربوط باشند به بحثی که من دارم، ولی محور بحث من در این جلسه این نیست که مدل اقتصادی سوسیالیسم چیست و آیا میشود پیاده اش کرد یا نه؟ درباره اقتصادیات سوسیالیسم، در نتیجه زیاد ربطی به بحث من ندارد.)

این بحثی است راجع به اوضاع سیاسی ایران و نیروهای سیاسی ایران. کمونیسمی که من اینجا در مورد پیروزی بحث میکنم، دارم بعنوان یک نیروی سیاسی در جامعه امروز ایران از آن صحبت میکنم. آیا این نیروی سیاسی میتواند پیروز شود؟ در نتیجه این پیروزی قاعدتاً یک پیروزی سیاسی است. از آنجا سئوالهای بعدی مطرح میشود. آیا میتواند پیروزی را نگهدارد؟ چگونه میتواند جامعه را درگون کند و غیره؟ که میتوانیم به آنها بپردازیم. ولی سئوالی که من دارم و میخواهم در این سمینار به آن بپردازم این است که آیا کمونیسم بعنوان یک نیروی سیاسی در تحولات جاری ایران شانس قدرت گیری دارد؟ بحث من در این چارچوب محدود است. بحثهای تئوریک تر و تجریدی تر را تا جایی که به این بحث مربوط باشد به آن

میپردازم.

واضح است این سؤال که آیا میشود کمونیسم را سر پا نگهداشت يك وجه مهم اقتصادی و ساختاری دارد، در این شکی نیست و به این اندازه به آن میپردازم و اینکه بر فرض اگر قدرت سیاسی را گرفتید بعد از دو سال آیا هنوز سرکار هستید، تا این درجه به بحث من مربوط است اما محدوده اش همین است. و بالاخره در این بحث يك سری سئوالاتی که به روی ما پرتاب میشود را سعی میکنم جواب بدهم. من سئوالات را سعی میکنم مطرح کنم و جواب بدهم اما اگر سئوالی از قلم بیفتد انتظار من این است که در جلسه احتمالا کسانی که ابهامی دارند یا مشکلی میبینند مطرح کنند. مثلا با این مشخصات جامعه، یا این مشخصات جنبش، یا این اوضاع بین المللی، کمونیسم چگونه میتواند از این موانع مشخص رد شود؟ از مانع پذیرش آن توسط غرب، از مسئله تروریسم اسلامی، و از چگونگی ایجاد ساختمان اقتصادی سوسیالیسم، اینها سئوالاتی است که از ما میپرسند و من سعی میکنم به آنها جواب بدهم.

در مورد کل این مبحث با يك مقدمه ای راجع به اوضاع سیاسی امروز ایران بحث را شروع میکنم. این تحولاتی که در ایران از آن صحبت میکنیم، ماهیتا چیست؟ همه قبول دارند که در ایران دارد يك اتفاقاتی میافتد. برداشت ما چیست؟ چه اتفاقی دارد میافتد؟ به نظر من در کل دو دیدگاه در جامعه ایران، در تبیین شان از اتفاقی که در ایران دارد میافتد، رو در روی هم هستند. یکی تبیینی است که کل بنیاد جنبش دوم خرداد و طرفدارانش روی آن بنا شده و آنهم این است که جمهوری اسلامی بعد از ۲۰ سال دارد میروود که خودش را سازگار کند با زیست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه و به يك دولت متعارف و يك جامعه مدنی در ایران شکل دهد و این تحولات پروسه تبدیل شدن جمهوری اسلامی به حکومت ایران به معنی نرمال و روتین و روزمره کلمه است. این تز دو خردادی ها است. تز حجاریان است. تز اکثریتی ها، توده ای ها و تز همه کسانی است که به يك معنی سرنگونی را رد میکنند. پتانسیل تحولات انقلابی را در ایران رد میکنند و میگویند باید بدون خشونت جلو رفت. "خشونت گریزی" یا اصلاح طلبی اسلامی یا غیر اسلامی همه در چارچوب این تز عمومی است که بحث بر سر تغییر نظام نیست، اگر هم باشد انتهای پروسه ای است که در آن دولت متعارف دارد تشکیل میشود و جمهوری اسلامی خودش پرچمدار اصلاح خودش شده است و این روندی است که دارد اتفاق میافتد. و از این طریق جمهوری اسلامی جایگاه خودش را در ایران پیدا میکند، در مناسبات بین المللی پیدا میکند، در اقتصاد جهانی پیدا میکند و غیره. یعنی کسانی که

میخواهند سرنگونی را رد کنند میروند روی این چارچوب که جمهوری اسلامی دارد به حکومت بورژوازی ایران تحول پیدا میکند. روبنای سیاسی و رژیم سیاسی ناظر بر توسعه کاپیتالیسم در ایران و مدل اقتصادی اش هم چنین و چنان خواهد شد. در نتیجه قطب اول بحران جمهوری اسلامی را بحران جناحی آن میداند. معضل اش را معضل بخشی از حکومت میداند. در این سیستم فکری کلیت جمهوری اسلامی زیر سؤال نیست بلکه بخشی از آن که با این رشد ناسازگار است زیر سؤال است و باید عقب بنشینند. در نتیجه "انحصار طلبی"، "تمامیت خواهی"، کلماتی است که برای توصیف بخش نامناسب و عقبمانده حکومت مطرح میکنند. این توصیفها برای آن بخشی استفاده میشود که از قرار جلوی روند پیدایش جامعه مدنی زیر چتر اصلاح طلبی اسلامی را گرفته و از نظر قطب اول این اشکال است. اما باقی رژیم و حتی قانون اساسی چیزهایی است که میتواند بعدا تعدیل شود. این قطب حکومت جمهوری اسلامی را در بحران نمیبینند، راست را در بحران میبینند. راست را مایه بدبختی این حکومت میداند و فکر میکند راست عقب بنشینند اوضاع روی غلطک میافتد.

این دیدگاه، بنظر يك قطب عمومی است که اصلاح طلبان ملی - اسلامی و حکومتیها، دو خردادیها و اپوزیسیون پرو رژیم همه تقریبا به يك درجه در آن جا میگیرند و در نتیجه يك احساس خویشاوندی بین اپوزیسیون داخل و خارج حکومت در این قطب وجود دارد. این قطب رئیس دانا را، بطور مثال، بخشی از جنبش عمومی خود برای اصلاح جمهوری اسلامی میداند و میگوید ما هر کدام بخشی از يك جنبش وسیع سیاسی هستیم. یا اینکه این دوره تاریخی دارد به کمک این آدمها وارد يك دوره جدید دیگر میشود که جمهوری اسلامی تعدیل شده و وضعیت اقتصادی ایران درست شده و غیره.

در مقابل، دیدگاهی است که میگوید این بحران کلیت جمهوری اسلامی است و جمهوری اسلامی کلا با روند تاریخی که در ایران دارد اتفاق میافتد، ناسازگار است و سرنگون میشود. این بحران، بحران سرنگونی است. بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی رفتنی است. این سیستم هم مبانی و مقدمات خود را دارد. قرار نیست جمهوری اسلامی حکومت متعارف بورژوازی در ایران بشود و يك دوره از انباشت سرمایه در این شرایط صورت گیرد. روند اوضاع این است که نیروهایی اینها را بیندازند. در این دیدگاه بحث این است که روند اوضاع سیاسی به این سمت میروند که رژیم اسلامی بیفتد. نه فقط ((جمهوری اسلامی)) يك تناقض است، بلکه پروسه رفع آن از نظر تاریخی شروع شده است. روند اوضاع این است که

نیروهایی اینها را بیندازند. این آن چارچوبی است که بحث من در آن قرار میگیرد. من به این کمپ تعلق دارم و فکر میکنم بخش اعظم یا شاید همه کسانی که اینجا نشسته اند هم به این کمپ تعلق دارند که این بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی در تناقض با یک واقعیت تاریخی است و باید برود و روند رفتنش هم شروع شده است. در این چارچوب میرسیم به اینکه در این پروسه کمونیسم چه شانسی دارد و چطور از دل این قضیه بیرون می آید؟ من راجع به بنیاد بحران جمهوری اسلامی و نیروهایی که مطرح هستند، چند کلمه ای صحبت میکنم. سپس سعی میکنم شانس کمونیسم را در چارچوب این وضعیت بحرانی، در چارچوب معادلات سیاسی، اقتصادی فرهنگی به نسبت بقیه نیروهائی که در میدان هستند و مبارزه میکنند و برای رسیدن به قدرت مبارزه میکنند، بررسی کنم و ملزوماتش را بشمارم.

اولین ریشه بحران جمهوری اسلامی اقتصاد است. مشکل اقتصاد ایران بد سیاستی رفسنجانی یا فلان اقدام و سیاست غلط دولت یا فلان اشتباه در رابطه با صنایع و مدیریت نیست. اقتصاد ایران اقتصاد يك کشور ۷۰ میلیونی است که در جهان سرمایه داری امروز از حوزه عمومی انباشت سرمایه در مقیاس بین المللی بیرون افتاده است. هر کشوری را در این موقعیت قرار دهید از نظر اقتصادی بدبخت میشود. اینطور نیست که گویا کسی سیاست غلطی را اتخاذ کرده و اقتصاد ایران خراب شده است، فقر زیاد شده و یا ثروت باید تعدیل شود. سرمایه داری باید سرمایه داری باشد و رشد کند تا بتواند حداقل رفاهی که شرط پا برجا بودن آن است را تامین کند. باید بتواند نیازهای سرمایه و نیازهای تکنولوژیک جامعه را رفع کند و بتواند به صاحبان وسائل تولید سودی را برگرداند و به بخش تولید کننده جامعه نیز معاشی را تا این سیستم بتواند ادامه پیدا کند. سرمایه داری ایران و سرمایه داری اگر بخواهد اینکار را بکند باید در بازار جهانی کار کند و در مقیاس بین المللی جای خود را پیدا کند. به عینه میبینیم که جمهوری اسلامی و اقتصادی که جمهوری اسلامی بالای سر آن است بیرون از حیطه انباشت جهانی سرمایه قرار گرفته است. نه به این عنوان که انباشت نمیکند و یا حتی رشد نمیکند، رشد جزئی هم میکند، ولی به این عنوان که اینجا جایی نیست که سرمایه بیاید با يك شتاب کافی با توجه به رشد جمعیت، با توجه به توقعات مردم آنجا، با توجه به نیازهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه، با يك شتاب کافی نیازهای جامعه را برآورده کند. چون مقدار سرمایه ای که باید اینجا بریزد و اشتغالی که باید ایجاد کند و تکنولوژی ای که باید مصرف شود برای يك چنین شکوفائی اقتصادی و یا به راه افتادن اقتصاد ایران، به میزانی

است، که سرمایه دار بومی از طریق اضافه محصولی که بدست می آورد، نمیتواند تامین کند. ارزش اضافه ای که باید در ایران ریخته شود، باید بخشی از یک تقسیم کار جهانی باشد. (ایران) باید منشاء و جایی برای صدور سرمایه باشد. بتوان در آنجا تولید کرد، کاری که کشورهایی که یک دوره شکوفائی اقتصادی دارند، انجام داده اند. جمهوری اسلامی شانس رشد اقتصادی ندارد. چون یک اقتصاد منزوی سرمایه داری که با منابع خود تنها مانده باشد، بخصوص در شرایط دنیای امروز که تکنولوژی خیلی تعیین کننده است، نمیتواند شکوفا شود (تکنولوژی مقدار زیاد پول میخواهد. رشد اقتصادی به جای پابرجائی در جهان سرمایه داری معطوف به غرب احتیاج دارد).

جمهوری اسلامی جواب مسائل اقتصادی مملکت را نمیدهد. اینکه حالا نفت این هفته بالا رفته یا ده روز بعد پائین آمده یا غیره دردی را دوا نمیکند. حتی اگر نفت را بشکه ای ۳۵ دلار و از حالا تا ۵ سال دیگر هم بفروشند، جامعه ۷۰ میلیونی را با این درآمد نفت نمیشود اداره کرد. در نتیجه جمهوری اسلامی مشکل دارد. ریشه اصلی مشکلات جمهوری اسلامی این اقتصاد، بحران اقتصادی، و ناتوانی از پاسخگویی به مسائل اقتصادی است. میشود فرض کرد که اگر اینها اقتصاد شکوفائی داشتند، اگر وضع مالیشان خیلی خوب بود، میتوانستند نیروهای طرفدارشان را بسیج کنند، از نظر سیاسی مخالفین خود را ساکت کنند، و از نظر فرهنگی یک درجه اختناق فرهنگی را بقا دهند. ولی این اقتصاد به آنها اجازه نمیدهد که اختناق و سرکوب فرهنگی را با سوبسید اقتصادی به جامعه تحمیل کنند. ممکن است عربستان سعودی اینطور دارد طبقه متوسط خود و حتی کارگران مهاجر را راضی نگه میدارد. و مثلاً بگوید که: خوب بالاخره وضع حقوق اینطور است و طب مجانی است، حالا چکار داری که شیخ اینطوری است؟ چکار داری که حق رای نداری، برو زندگیت را بکن. ولی ایران با ۶۰ میلیون آدمی که در گرسنگی زندگی میکنند و جامعه ای است که میداند دنیا چطور است، جامعه در بسته ای نیست، با این شرایط نمیتواند به بقا خودش ادامه دهد.

نکته دوم و منشا دوم بحران، سیاسی است. بنظر من مسئله سیاسی در ایران یک مسئله نسلی است. مسئله سازمانی و فردی نیست. به این معنی نیست که این نارضایتی افرادی از حکومت است. یا بحث حقوق مدنی افراد است یا بحث این است که سازمانهای اپوزیسیونی هستند که گردن به حکومت نمیگذارند. بحث نسلی است. یک نسل جدیدی است که این چارچوب سیاسی را نمیخواهد. علت اینکه نمیخواهد هیچ دلیل سیاسی ندارد جز اینکه میداند

دنيا جور ديگرى است. يك جوان بيست ساله در ايران هيچ دليلى نميبيند كه بنا به تعريف بايد بدبخت تر، محروم تر و عقب مانده تر از كسى باشد كه در يونان، تركيه يا فرانسه يا انگلستان زندگى ميكند. اين نسل اينترنت است. اين نسل قرن ۲۱ است. اين نسل نميپذيرد. مسئله اين نيست كه اكثريت نميپذيرد، سازمان حزب توده نميپذيرد، كومه له نميپذيرد، حزب كمونيست كارگرى نميپذيرد، سلطنت طلبها نميپذيرند، دمكراسى ميخواهند. مسئله اين است كه اين نسل نميپذيرد. بيهقوقي سياسى را از جمهورى اسلامى نميپذيرد. اين مشكل اينها است.

در اين چارچوب است كه تاكتيك سازمانهاى سياسى براى آزاديخواهى معنى و برد وسيع پيدا ميكند. به نظر من اگر حكومت مسئله حق راى و سكولاريسم را تامين نكند (سكولاريسم سياسى، يعنى اينكه هر كسى بنا به تعريف بعنوان شهروند حق راى، آزادى فعاليت سياسى، آزادى مطبوعات و آزادى بيان داشته باشد)، مردم سرشان را ميبرند، مهم نيست با چه ايدئولوژى اى. اين نسل را يا بايد شكست بدهند و يا اين (نسل) آنها را شكست ميدهد. براى اينكه اين نسل را شكست بدهند ابعاد اختناقى كه حاكم ميكند بايد خيلى وسيع باشد. اينكه نسل قبلى تان را ما سركوب كرديم ديديد، جواب نسل جديد نميشود. ميگويد كرده كه كرده من چيزى حس نميكنم.

اگر شما با ايران سر و كار داشته باشيد و نوع تصورى كه اين نسل جديد از سياست دارد را تجربه كرده باشيد اين را ميبينيد: ميگويد من خانه ام اين است، آدرس اين است، اسم اين است، كارمند فلان يا رئيس فلان بخش دانشكده هستم، لطفا بگوئيد فلان كس از رهبرى حزب كمونيست كارگرى به من زنگ بزنند. يا من ميخواهم با ايكس و واى صحبت كنم و پاى تلفن ميگويد آقا اين چه مملكتى است يا ميگويد خامنه اى الدنگ فلان و فلان ميكند. اين آدم هيچ تصورى از اينكه ۲۰ سال پيش، يا ۱۲ - ۱۰ سال پيش اينها كرور كرور اعدام كرده اند، ندارد. ميداند اعدام كرده اند ولى ميگويد اينها لابد طى پروسه اى بوده است. چطور ممكن است آدمى عادى مثل من را، از دانشگاه بردارند و ببرند كارى با من بكنند. يا مثلاً چطور ممكن است در كارخانه در اين مقياس (چنين كارى) كنند. حق خودش ميداند حرف بزند. به يك درجه فرقتش با زمان شاه اين است.

زمان شاه يك شهروند آدم محسوب نميشد. يعنى شما فرض ميكرديد كه زير دست و پاى سلطنت و ساواك هستيد. ميدانستيد نبايد حرف بزنيد، در اين قضاياء دخالت كنيد. شهروند امروز ايرانى اينطورى نيست. فكر ميكند حكومت بدون او سر پا نميماند. فكر ميكند با عراق

جنگ کرده است. قربانی داده اند. فکر میکند تصمیم سیاسی با او است و بالاخره خود حکومت هم معلوم است مجبور است مدام روی بسیج مردم کار کند. يك شهروند ایران امروز آن آدم تو سری خورده زمان شاه نیست. هرچقدر هم رژیم استبدادی و عقبمانده است ولی او برای خودش شخصیت قائل است. این يك فضای دیگر است. این نسل اینطوری است. نسل قبلی همچنان دارد یواشکی جزوه رد میکند، نسل ما هنوز دارد آسته میروود و آسته می آید و یواشکی از این سوراخ به آن سوراخ میروود. جوانهای این دوره دارند رسماً علیه حکومت شعار میدهند، فحش میدهند، حرفشان را میزنند و فکر میکنند وسط فرانسه زندگی میکنند. فکر میکنند قاعدتا کوفی عنان اگر آنجا شلوغ شود به دادشان میرسد. واقعا اینطوری فکر میکنند. تصویری از اختناق ندارد چون تصویری از يك شکست سیاسی ندارد. باید او را شکست دهند. به نظر من حکومتی میتواند به جنگ این نسل برود و او را شکست بدهد که یکپارچه باشد و از دل يك جنبش در آمده باشد، به طوری که اینها ۲۰ سال پیش بودند. يك حکومت متفرقی که مشروعیت خودش برای خودش زیر سوال است با اولین هجومی که به مردم ببرد و اولین دفاع مردم بکنند از درون متلاشی میشود. بیشتر اینها، اگر بخواهند به مردم حمله کنند کرور کرور صف حکومت را ترك میکنند و پیش مردم استغفار میکنند و میگویند که ما نیستیم. برای اینکه میدانند این بحث را باخته اند. با سپاه پاسداران و بسیج نمیشود در يك کشور ۷۰ میلیونی با يك جامعه بیدار و پر توقع روبرو شد. این را فهمیده اند. در نتیجه این مسئله سیاسی باید جواب بگیرد.

سؤال: آیا جمهوری اسلامی میتواند جواب سیاسی کافی به این مسئله بدهد؟ آیا میتوانیم يك جمهوری اسلامی داشته باشیم که آن حرمت سیاسی و اختیار عمل و حقوق مدنی که يك شهروند ایرانی امروز فکر میکند باید داشته باشد را به او بدهد و هنوز جمهوری اسلامی بماند؟ جواب من به این سوال نه است! جمهوری اسلامی اگر حقوق مدنی را به رسمیت بشناسد اولین تصمیم آن شهروندان نسبتاً آزاد انحلال جمهوری اسلامی است. میگویند بیائید رای بدهید. میگویند باشد رای میدهیم به آنهایی که طرفدار سرنگونی هستند، حالا چه میگوئید؟ در نتیجه جمهوری اسلامی پاسخ سیاسی ندارد.

کسانی که فکر میکنند، آخوند خاتمی می آید و با لبخند و مسامحه و تساهل و غیره مسئله را ساکت میکند، این شکاف نسلی را نمیبینند. طرف خودش ۵۶-۵۵ سالش است، چند دفعه زیر دست ساواک و بعد جمهوری اسلامی شلاق خورده و سرکوب شده و اعدامی داده،

الان دیگر ذله از زندگی است. فکر میکند این مقدار از اصلاحات راه نجاتی است. تاکتیک او این است که یواش یواش برویم. خود و حزب و سازمان و گروهش را میبیند که تا چند وقت پیش زندان بودند یا تا چند وقت پیش زیر دست و پای حکومت بودند، تو سری میخوردند و موتور سوارها میزدند در صف تظاهراتشان.

اما کی گفته نسل امروز باید به این آخوندی که حالا می آید و میخواد نو اندیشی کند رضایت بدهد؟ چرا و از کجا این را در آورده ایم که آرمانهای يك نسل ۱۸ تا ۳۵ ساله امروز ایران با آخوند جواب میگیرد؟ این را نمیخواهد. تلویزیون را که روشن میکند میبیند که آمریکا چه خبر است. میبیند که ژاپن چه خبر است و میبیند فرانسه چه خبر است و فکر نمیکنم احد الناسی چیزی کمتر از این بخواهد. ممکن است مردم این را يك پروسه ببینند و بگویند از آخوندها هزار و يك جنایت بر می آید، باید طوری برویم که ضربه نخوریم و آهسته و یواش یواش برویم. ولی کسی اگر از آنها بپرسد شما چه میخواهید، جالب است خبرنگارهای جدی تر غربی که میروند و میپرسند شما چی میخواهید جواب میگیرند، اینها بروند. از دست اینها دیگر خسته شده ایم. يك زندگی مثل زندگی شما میخواهیم. تمام گزارشهای واقع بینانه از خانه های مردم ایران نشان میدهد که اینها اصلاً اسلام سرشان نمیشود. اینها اصلاً این حکومت را يك اسیلون قبول ندارند. هیچکس را نمیبینید که مثلاً مثل ۱۵ سال پیش بگوید بله امام خمینی را من خیلی قبول دارم، و انقلاب کردیم که امام خمینی بیاید سرکار. هیچکس اینرا نمیگوید. میگویند نافرمانی میکنیم، قبول نداریم، آقا پینک فلوید، ما باید پینک فلوید گوش بدهیم. نمیدانم گزارش بی بی سی را دیده اید؟ طرف میگوید آقا ما مردم پینک فلوید گوش میدهیم. آقا با این یارو راه نرو این "الدنگه". چرا رفتی با این مصاحبه میکنی، این طرفدار حکومت است؟ مردم اینطورند و علناً هم اینطورند. در نتیجه بحث دمکراسی يك بحث نسلی است.

سازمان شش در چهار اپوزیسیون دو نسل قبل، يك نسل قبل، که تاکتیک میزند برای اصلاحاتی در حکومت، طوری که حالا قانون اساسی خودشان را اجرا کنند، یادش میروند که این نسل هیچ تعهدی به این پروسه ندارد. آن چیزی که میخواهد را میخواهد، نه يك کمی بهتر شدن اوضاعش را. اصلاً صورت مسئله از اپوزیسیون شروع نشده است. صورت مسئله از مردم علیه حکومت شروع شده و اپوزیسیون دوباره فعال شده است. در نتیجه استراتژی اکثریت یا حزب توده یا سازمان زحمتکشان هیچ است، پوچ است، هر چی میخواهند بخواهند. درست به

همین خاطر است که در چارچوب چنین سیستمی کسانی که با وجود اینکه اصلاحات میخواهند و میخواهند حکومت را تعدیل کنند، در کمپ ارتجاع قرار میگیرند. برای اینکه اهالی چیز دیگری میخواهند و عملاً دفاع از اصلاح جمهوری اسلامی، دفاع از تعدیل جمهوری اسلامی، بیشتر وجه حفظ جمهوری اسلامی به چشم می آید که این میخواهد تعدیلش کند و نگاهش دارد و ما نمیخواهیم و این نخواستن خیلی وسیعتر از این است.

در بعد فرهنگی، ارزشهایی که جامعه با آن زندگی میکند و تصویری که از شان خود دارد و تصویری که از رفتار و روش خود دارد با این حکومت در تناقض است. سیستم ارزشی جمعیت و اهالی با این حکومت در تناقض است. طرف خودش را موجود دیگری میداند، تصویری که از زندگی دارد تصویر متفاوتی است با آن چیزی که این حکومت میخواهد اعمال کند. در نتیجه مردم زندگیشان را، پشت پرده، بیرون از دست حکومت به محیطهای خانوادگی برده اند. بیرون دست حکومت دارند آن زندگی را ادامه میدهند. این مثل موقعیت زن در جامعه است. در قوانین جمهوری اسلامی موقعیت زن اصلاً تطابقی با موقعیت زن در جامعه ایران ندارد. زن در جامعه ایران آنقدر تو سری خور نیست که در قانون جمهوری اسلامی تو سری خور تصویر میشود. اینقدر در خانواده بی حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی بی حقوق تصور میشود، اینقدر در عرصه سیاسی بیحقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی در سطح فرمال بی حقوق است. جامعه زن را آنجا میداند ((بالا)) و جمهوری اسلامی اینجا ((پایین)). مردم هم دارند زندگیشان را میکنند. میگویند ما که میدانیم شکاف آنجا است. این تصویر از شان و حرمت خود، ارزش خود، و نحوه زندگی فرهنگی خود، این تصویر در تناقض است با جمهوری اسلامی. اینهم تعدیل بر نمیدارد. به نظر من اجزا آنرا میشود شمرد: حکومت غیر مذهبی و جامعه مدرن غربی الگوهای این است. به نظرم اگر بروید و از مردم بخواهید تصویر کنند در چه شرایطی میخواهند زندگی کنند، ۹۰ درصدشان میگویند: ما برای تعطیلات رفته بودیم یونان یا فلان کشور یا ترکیه، میخواهیم مثل آنها زندگی کنیم. کسی را بخاطر لباسش اذیت نمیکند، آدم میتواند آهنگ گوش بدهد، سینما میشود رفت، شبیه اروپا و آمریکا. کسی نمیگوید من خیلی دوست دارم ایران شبیه عربستان سعودی بشود، خوب شد پرسیدید! هیچکس این تصویر را نمیدهد. همه میگویند دوست داریم اینجا جور دیگری بشود. این تناقض واقعی است. این تناقض در ذهن حزب کمونیست کارگری نیست. این تناقض در زندگی روزمره مردم و کشمکش بیست ساله جمهوری اسلامی با مردم است.

اگر مجموعه اینها را کنار هم بگذارید، تصویری که از این روند بدست می آید این است که رفع این بحران جمهوری اسلامی با حفظ و بقاء جمهوری اسلامی تناقض دارد. این بحران تا وقتیکه جمهوری اسلامی هست، رفع نمیشود. تا جمهوری اسلامی سرجایش هست این بحران سرجایش خواهد بود. به این معنی ما از بحران آخر صحبت کردیم. خیلی ها میگویند شما خیلی وقت است از بحران آخر صحبت میکنید، پس کی؟ به نظر من جامعه روی پله آخر مانده و باید این پله را بالاخره طی کند. پله دیگری بعد از این پله نیست. پله بعدی نبود جمهوری اسلامی است و گرنه رو همین پله ایم. بحث بحران آخر یعنی این. یعنی این يك وضعیت سیاسی است، راه حل سیاسی دارد، به مردم عقب نشینی فرهنگی نمیتوانند تحمیل کنند. راه حل اقتصادی نمیتوانند داشته باشند و در نتیجه شرایطی که جمهوری اسلامی برگردد به يك ثبات اقتصادی با مردمی که به آن رضایت داده اند، بدون يك تحول سیاسی ممکن نیست. یا باید این تحول سیاسی يك یورش ارتجاعی به مردم را با خودش بیاورد و بزنند و این نسل را هم مثل نسل ما شکست بدهند، که این يك حرکت عظیم در جامعه میخواهد و حکومت این توان را در خود ندارد و یا باید بروند. به این معنی این بحران آخر است. ۵ سال دیگر هم طول بکشد این بحران آخر جمهوری اسلامی است. خاتمی میگوید هر ۹ روز یکبار برای من يك بحران درست کرده اند. ما هم همین را گفته ایم. طرف هر ۹ روز یکبار حس کرده يك بحرانی هست. این موقعیت جمهوری اسلامی است و بنظر من این پروسه قابل ادامه نیست.

چارچوبی که میتوانیم راجع به آن صحبت کنیم این است که این رفتن جمهوری اسلامی در چه پروسه ای اتفاق میافتد. و اینجا من میخواهم توجهتان را به دو مقوله جلب کنم یکی سرنگونی و یکی انقلاب. آیا علیه جمهوری اسلامی انقلاب میشود؟ و آیا اگر علیه جمهوری اسلامی انقلاب نشود به معنی این است که جمهوری اسلامی سرنگون نمیشود؟ به نظر من الان دیگر احتمال دارد خیزشی که مردم علیه جمهوری اسلامی میکنند آنقدر وسیع باشد که بشود اسم آنرا يك انقلاب گذاشت. ولی حتی بدون آنهم به نظر من جمهوری اسلامی سقوط میکند. سقوط جمهوری اسلامی در مقابل نارضایتی عمومی محتمل است به این خاطر که بورژوازی میگوید چرا ما این وزنه را به پا و گردن خودمان آویزان نگهداشته ایم! ولش کنیم، از شرش خلاص شویم و تا مردم انقلاب نکرده اند این حکومت را عوض کنیم. این عملی است. یعنی مبارزه مردم میتواند منجر به شرایطی شود که بخشهای مختلفی از هیات حاکمه بگویند از شر این حکومت خلاص شویم و گرنه يك ۵۷ دیگر میشود و این دفعه دیگر چپ ها سر کار می

آیند. در نتیجه اگر می‌خواهیم حکومت دست بورژوازی بماند، باید کودتا کرد. باید کنار گذاشت، باید خودمان برویم کنار، باید بدهیم دست کسی، باید پایه را وسیع کنیم. بعد از سه حلقه حکومت جمهوری اسلامی که ائتلافی تر شده ممکن است جای خود را به چیز رابعی بدهد. برعکس ممکن است اینها کودتا کنند و ضد کودتا بشود علیه شان از طرف کسانی که کاملاً بیرون از جمهوری اسلامی هستند. اگر اینها کودتا کنند ممکن است به فاصله ۶ ماه ارتش به طرفداری از راست غربی کودتا کند. آیه نیامده که حتماً اگر ارتشی باشی طرفدار جمهوری اسلامی هستی. هزار و یک پروسه محتمل است که در آن اینها بروند، بدون اینکه مردم انقلاب کرده باشند. در نتیجه این دو حالت هر دو باز است. بحث من این نیست که مردم انقلاب میکنند و اینها را سرنگون میکنند. بحث من این است که مردم اینها را سرنگون میکنند. بهتر است انقلاب بشود چون پروسه ای که طی میشود خیلی رادیکالتر و عمیق تر در جامعه ریشه میدواند ولی بهر حال مردم اینها را سرنگون میکنند.

این دو قطب در دیدگاهها هست. من دیدگاه ججاریان را گذاشتم بعداً خودش باز کند (خنده حضار). من دیدگاه خودمان را توضیح دادم. آن دیدگاه دوم خردادی هم در نشریات مختلف هست (کتاب در آمده، ۵ فصل کتاب در آمده و بحث خودش را دارد). و دیدگاه مقابل هم بحث خودش را دارد و می‌خواهد به من و شما و خیلی از مردم ایران بقبولاند که بله شما در یک جمهوری اسلامی تعدیل شده، گردن می‌گذارید و دست از فعالیت سیاسی میکشید و جامعه نرمال میشود. پاسخ ما این است که نه! خیلی ممنون! ما قبول نمیکنیم. حرف ما را حداقل از خود ما قبول کنید که عده زیادی از مردم این راه حل را نمی‌پذیرند. این دو قطبی هست، این دو دیدگاه هست.

در بحثهایی که کردیم چه نیروهائی هستند که میتوانند از این بحران و سرنگونی به اصطلاح منتفع شوند؟ خیلی ساده، تحت چه شرایطی چه کسانی سرکار می‌آیند؟ الان بطور مشخص به نظر من سه نیرو در جامعه ایران مطرح است. یکی جنبش اصلاح طلبی دینی است. همین اصلاح طلبی دو خردادی، بعضاً نو اندیشان دینی، همین که به آن می‌گویند جنبش ملی - مذهبی و این اواخر فعالیتش را گرفته اند. هر کس در ایران مجاز است که مخالفت بکند اسمش هست جنبش ملی - مذهبی. و هر کس که در خارج می‌خواهد جلوی اعتراض ما را بگیرد او هم به نظر من بخشی از جنبش ملی - مذهبی است. می‌گویند آن اعتراض حقانیت دارد، آن اعتراض داخلی خود حکومتیها و بخشهای مجاز حکومت حقانیت دارد و کسانی که

بیرون این پروسه دارند شلوغ میکنند، دارند مملکت را به قهقرا میبرند. آن پروسه که در داخل شروع شده و رهبرش خاتمی و غیره است باید به نتیجه برسد و این جنبش ملی - اسلامی الان يك قطب واقعی در جامعه است. فقط به این نگاه نکنید که خاتمی رفت مجلس خراب کرد، نیروهایش پراکنده شدند، از او عبور شد و غیره. به این فکر کنید که سر و ته این جنبش کجاست، چه کسانی هستند؟

به نظرم هر کس میگوید آقای دکتر فریبرز رئیس دانا متعلق به این جنبش است. کسی که منتظر است، امید به این پروسه تحول بسته است، متعلق به این جنبش است. بخش اعظم نویسندگان، شعرا و ادبای مملکت متعلق به این جنبش هستند. تمام سازمانهای چپ سنتی به نظر من متعلق به این جنبش اند. من الان فکر میکنم فقط اتحادیه کمونیستها و شاید فدائیان اقلیت، از چپ سنتی، توانسته اند خودشان را از این دایره بیرون بیندازند. مابقی متعلق به این سنت هستند. باقی سازمانهایی مثل راه کارگر، اکثریت و طیفهای مختلفی که وجود دارند، حال کاری به طول و عرضشان ندارم، اینها همه بخشهای مختلف سنت ملی - اسلامی، اپوزیسیون ضد سلطنتی و اپوزیسیون ضد غربی ایرانند. اینها از قدیم فعال بودند و الان هم هستند. با هم فامیلند. به هم از نظر سیاسی نزدیکند. به هم نان قرض میدهند. هوای همدیگر را دارند و غیره و غیره.

این جنبش وسیع است. منتهی وسعتش و یکپارچگی اش را مدیون يك فاکتور تعیین کننده است و آن اینکه در حکومت شريك است. بخشهایی از این جنبش در حکومت شریکند. در نتیجه تریبون و امکاناتی دارد که جنبشهای دیگر ندارند. و همینطور از نظر کل جامعه بالاخره تا آنجائی که جنبشی برای اصلاحات و تعدیل جامعه در هر لحظه وجود دارد، اینها پرچمش هستند. اینها کسانی اند که میتوانند وعده بدهند که چیزی را عوض میکنیم. برای مثال قانون کار را فردا عوض میکنیم یا لایحه مطبوعات را عوض میکنیم یا اجازه سفر زن به خارج را میگیریم. اینها هستند که میتوانند در مورد فردا و پس فردا به مردم وعده بدهند. اینها هستند که در جامعه بعنوان دولتمرد ظاهر میشوند. در نتیجه جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی سر کار است يك نیروی نسبتاً یکپارچه و نسبتاً قوی است. وزنه جدی است.

بعلاوه، سیستم فکری دیپلماسی غربی مبتنی بر این است که اپوزیسیون درباری و دستگاهی هر حکومتی را که نمیخواهند را تقویت کنند. اول اپوزیسیون درباری - دستگاهی

را تقویت کنیم. سراغ اپوزیسیونهای بیرون حکومت نرویم. در خود شوروی این کار را کردند، در لیبی این کار را میکنند و در عراق اگر فردا معلوم شود پسر دومی صدام حسین به باباش انتقاد دارد همه غرب میروند پشت پسر دومی صدام. اینطوری است. در چین همینطور است، در روسیه همینطور است و در جاهای دیگر، در نتیجه در ایران هم همینطور است. در ایران هم غرب فعلاً پشت اینهاست. سیستم غرب پراگماتیک است. نگاه میکند ببیند کی دارد فردا اوضاع را به نفع غرب تغییر میدهد. اینها میدانند، پس هر چقدر هم بیرون این حکومت یک اپوزیسیون مقتدر و نظامی و غیر نظامی وجود داشته باشد، آنها فعلاً روی اپوزیسیون داخلی حکومت شرط میبندند و به آن امید میبندند. در نتیجه این شرایط به اینها کمک میکند که مطرح باشند. من بعداً که سه تا جنبش را گفتم، نقاط ضعف و قدرت اینها را مقداری بیشتر و دقیقتر بر میشمارم.

جنبش بعدی به نظر من جنبش محافظه کار طرفدار غرب است. کسانی که اینها به آنها میگفتند "طاغوتی ها"، شاهی ها، طرفداران رژیم سابق. و این جنبش وسیع تر از این حرفها است. بیشتر از طرفداران رژیم سابق است. در واقع به یک معنی شاهی ها و مصدقی ها در یک ابعادی با هم وحدت کرده اند. بخشی از جنبش مصدقیون رفتند با این حکومت ولی بخشی هم رفتند با شاهی ها. بختیار یک نمونه اش بود. بختیار نمونه یک جبهه ملی چی بود که رفت کنار سلطنت ایستاد. بجای اینکه کنار اپوزیسیون ملی - اسلامی بایستد، کنار سلطنت ایستاد. و تپهای وسیعتری دارند. اینها هم نقطه قدرتهای زیادی دارند و هم نقطه ضعفهایی که باز اینها را میشمارم. ولی اینها نیروئی هستند که متعلق به فردای بعد از جمهوری اسلامی و یا حتی در پروسه انداختن جمهوری اسلامی هستند. اینها نیروئی نیستند که در دل جمهوری اسلامی به قدرت نزدیک بشوند. اینها نیروئی هستند که با فرض سرنگونی جمهوری اسلامی شانس دارند. و بالاخره کمونیسم. که موضوع بحثمان هم همین است، بعداً کمی بیشتر روی کمونیسم مکث میکنم.

راجع به نقطه قدرت و ضعفهای اینها من فقط چند نکته را اشاره بکنم. جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی هست مورد توجه است. هر چقدر هم اشتباه بکنند و پوست خریزه زیر پای خودشان بگذارند و شرایط را از دست بدهند و فرصت را از دست بدهند، باز همچنان مطرح اند. چون در حکومت هستند، و حکومت در بحران است، و اینها میتوانند هر لحظه یک آرایش جدید به خود بگیرند و از این سوراخ بیرون بیایند. اگر جمهوری اسلامی

سقوط کند اینها هم متلاشی میشوند. دیگر هیچ لزومی ندارد که دور هم بمانند. تاریخاً هم دور هم نبوده اند. خاتمی و مقوله دوم خردادی این جنبش را متحد کرد. قبل از این چندین فرقه بودند، با هم نبودند. این جنبش که الان حول خاتمی و پدیده اصلاح طلبی متحد شده است، اگر جمهوری اسلامی سرنگون شود صفر نمیشوند. به اصطلاح به صفر تجزیه نمیشوند که مثل اتهامی از بین بروند ولی متلاشی شده و به سازمانهای مختلفی تبدیل میشوند که مجبور میشوند خودشان را باز تعریف کنند. اینطور نیست که با همین مواضع وارد تحولات بعدی بشوند. کسی که امروز سکولاریست نیست و اصرار هم دارد که به شعائر مذهبی مردم باید احترام گذاشت، در آن شرایط سکولاریست میشود. کاری برایش ندارد. یعنی میخواهم بگویم باید فرض کنید که وقتی این جنبش تجزیه شد دیدگاهایشان نیز عوض میشود و سازمانهای مختلف از آنها بیرون می آید ولی بنظر من شانسشان را در قدرت از دست میدهند. یعنی اینها ائتلافشان مهم است. تک تک، هیچکدامشان مهم نیستند. قرار نیست سازمان اکثریت به تنهایی نقشی در تاریخ آن مملکت بازی کند. بعنوان بخشی از آن جنبش اصلاح طلبی دینی آری، ولی بعنوان سازمان فدائیان اکثریت، بود و نبودش از نظر سیاسی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی علی السویه است. من فکر میکنم در یک چنین شرایطی بخش اعظمشان جذب کنسرواتوهای طرفدار غرب میشوند. بالاخره اینها باید بروند بسمت بورژوازی و اگر نیروی اصلی بورژوازی آنها باشند، اینها هم میروند بسمت غربیها.

نقطه قوت این جنبش این است که در ساختار قدرت دست دارند. قانونی هستند. دسترسی دارند به مردم، و به عناصر محافظه کار و پاسیفیسم در جامعه. و کسانی که از تحولات ناگهانی میترسند بالاخره به اینها روی می آورند. اینها کسانی هستند که از ترس مردم برای قدرتشان استفاده میکنند. میگویند اگر ما نباشیم، تحولات تدریجی و خشونت گریزانه نباشد، در مملکت خشونت عجیبی میشود، شیر تو شیر میشود و جنگ داخلی میشود و نمیخواهیم اینها تکرار شوند. این یکی از خطهای اصلی استدلالشان است. پایه این بخش را محافظه کارترها و کسانی که اهل تغییرات فاحش نیستند تشکیل میدهند. از طرف دیگر اینها از نظر مردم بخشی از قدرت مستبد هستند. یعنی در شرایطی که جنبش بالا بگیرد اینها نمیتوانند به راحتی رنگ عوض کنند. بگویند که درست است که من نماینده پنجم، ششم، هفتم و غیره بودم و در شورای تشخیص مصلحت و یا مثلاً در روزنامه فلان و سپاه پاسداران شرکت داشتم، ولی الان ملت من به شما پیوستم. همانجا ((مردم)) میگیرند و میبرند. در نتیجه

مشکلی که اینها دارند این است که دارند محدودیت تاریخیشان را رقم میزنند. اگر جنبش بالا بگیرد اینها از شخصیت‌های مورد توجه به شخصیت‌های مورد نفرت تبدیل میشوند و کسانی میشوند که فرار میکنند، در نتیجه مضمحل میشوند و میروند. پرو رژیم‌های خارج کشور حکومت هنوز شانس دارند که خودشان را باز تعریف کنند ولی سران اصلی این قضیه، با هجوم علیه حکومت، همه از نظر سیاسی در بدر و بیخانمان میشوند.

اما طرفدار غربیها نقطه قدرتشان چیست؟ اولاً در مقیاس وسیعتر تاریخی، يك جریان اصلی در بستر سیاست هستند. يك جریان حاشیه ای نیستند. نماینده نوعی ناسیونالیسم اند در ایران هستند. نماینده نوعی بوروکراتیسم و سکولاریسم در ایران بودند. اینها کسانی هستند که مدارس را آوردند، دانشگاهها را ساختند، جاده کشیدند، آسفالت کردند. اینها کسانی اند که جامعه را از سیستم فئودالی به سیستم سرمایه داری منتقل کردند. مردم همین را هم از اینها یادشان است. بعلاوه اینها از نظر غرب بستر اصلی سیاست هستند. هیچ چیز حاشیه ای و فرقه ای در مورد اینها وجود ندارد. سازمانهای کاپیتالیست طرفدار بیزنس و طرفدار بانکها، طرفدار غرب و طرفدار آمریکا هستند. همینها هستند که هر روز در کشور های دیگر دارند حکومت میکنند. اینها همپالگیهای واقعی امثال تونی بلیر و سران حکومت‌های غربی اند. رفقای ایرانی اینها هستند. در نتیجه این نقطه قدرت را دارند که از پیش نوعی حالت ولایتعهدی را خودشان روی پیشانیشان نوشته اند. و فکر میکنند که قدرت اگر در دست جمهوری اسلامی نباشد، در دست اینها است. کما اینکه قبلاً هم بوده است. از نظر خودشان سیاستمدارند. دولتمردند. از نظر خودشان در عالم سیاست جونیور نیستند، سینیور هستند. هیچ جنبه حاشیه ای، کوچک و خرد در خود نمیبینند. يك جنبش اند که فکر میکنند باید جوامع را اداره کنند. بقیه هم در بورژوازی غرب و بورژوازی ایران به همین چشم به آنها نگاه میکنند. به منابع بیکران حمایتی از طرف غرب دسترسی دارند و از نظر غربیها حزب طبیعی کسب قدرت در ایران اند. حزب طبیعی کسب قدرت در ایران اینها هستند. مجاهد با آن همه تلاشی که کرده هیچوقت در چشم دولتهای غربی آن جریانی که دولت طبیعی بعدی در ایران باشد، نشد. در صورتی که اینها هستند. اینها بطور طبیعی کسانی اند که اگر حکومت جمهوری اسلامی شکست بخورد، اینها باید بروند و "کشورشان" را از آنها پس بگیرند.

منابع زیادی در اختیار اینها است. از نظر حمایت مادی ای که غرب از اینها میکند، بی حد حصر منابع دارند. خودشان امکانات دارند. پول مملکت را با خودشان برداشتند، رفتند. و

امکانات وسیع بعنوان افراد دارند. يك قشر متمول بورژوازی ایران در داخل و خارج کشور با اینهاست. اینها هم به مردم دسترسی دارند. اگر به شیوه ای که اینها به سراغ میدیا رفتند، رادیو درست کردند، تلویزیون درست کردند، روزنامه راه میاندازند و در رسانه ها ظاهر میشوند، دقت کرده باشید، عقایدشان را بعنوان اخبار در سی ان ان میگویند. نظرات ایدئولوژیکشان میشود خبر ابژکتیو و میروود در بی بی سی. اینها کسانی اند که دسترسی وسیع به مردم دارند. براحتی بی بی سی و رادیو اسرائیل در يك غروب میشود سنگر اینها. بسادگی و در يك لحظه سی ان ان میروود پشت اینها. در نتیجه دسترسی وسیع به گوش و فکر مردم دارند. يك اقلیت کوچک ولی واقعی در جامعه طرفدار اینهاست. یعنی پایه اجتماعی داخل کشوری دارند و يك قشری از بورژوازی ایران با اینهاست. فعال با اینهاست و اینها را حکومت خودش میداند. اینها روبنای وسیع فرهنگی دوره قبل از انقلاب را با خودشان دارند. وقتی گوگوش میاید خارج کشور و میخواند، به نظر می آید که موضوعی مربوط به اینهاست. تیم فوتبال که يك گل به آمریکا میزند، يك موضوع مربوط به اینهاست. آن شیر و خورشید و پرچم و عکس گریه و غیره، انگار همه بنا به تعریف اینها هستند. در نتیجه همه این فرهنگ و آموزش و پرورش و ایران، و کلمه ایران انگار مال اینها است. در نتیجه راه طولانی را طی کرده و از ما خیلی جلوتر در صحنه سیاسی بوده و اینها را از پیش بدست آورده اند.

ولی نقاط منفیشان چیست؟ يك بار مردم اینها را انداخته اند. در خاطره و حافظه زنده مردم ایران است که ما یکبار اینها را انداخته ایم. دوره ای که نمیشد کسی با رفیقش در مدرسه حرف بزند، کارگر اجازه نداشت اتحادیه تشکیل بدهد، جای شکنجه روی پای جوانان مملکت بود و اینکه روز آخر هم بطرف مردم شلیک کردند. بعد هم يك بابائی تاج میگذاشت سرش و از این خیابان میرفت به آن خیابان و از آن خیابان میرفت به این خیابان و باید کنار خیابان برای او دست میزدیم (خنده حضار). مردم دیگر زیر بار این وضعیت نمیروند. بنظر خیلی بلاهت میخواد اگر فکر کنیم بهمین سادگی مردم ممکن است به سیستم سلطنتی - "طاغوتی" قبلی، (طاغوتی را در گیومه بکار میبرم)، تن بدهند. این مردم دیگر آن وضع را نمیخواهند. از آن پدیده عبور کرده اند. تاریخاً عبور کرده اند، برایش جنگیدند. بگذریم که بعداً ماحصلش جمهوری اسلامی شد ولی مردم وقتی شاه و حکومت سلطنت را میانداختند به جمهوری اسلامی فکر نمیکردند. داشتند شاه را میانداختند و انداختند و یادشان هم هست که انداخته اند.

عده ای ممکن است که بخواهند احیاء بکنند، مشکل اینها در نتیجه سر کار آمدن نیست، مشکلشان اعاده است و اعاده قدرت ساقط، وقتی این قدرت به شیوه توده ای ساقط شده است، کار بسیار سختی است. انقلابی پدیده ای را ساقط کرده و اینها میخواهند اعاده کنند. راه اینها خیلی پر پیچ و تاب تر از حزبی است که سابقه ای حتی در آن تاریخ ندارد و از نو پلاتفرمی را آورده و دارد بحثش را مطرح میکند و یا قشری از اجتماع را نمایندگی میکند. برای اینها اعاده سلطنت و نه فقط سلطنت بلکه اعاده قدرت این قشر کار سختی است.

اینها سازمان ندارند. واقعا سازمان ندارند. يك عده آدم اند که با چسب عمومی اجتماع بهم وصلند. يك سازمان باصطلاح مبارزین حرفه ای حزبی که شالوده سیاسی - عملی این خط را نمایندگی کند، وجود ندارد. سعی کردند بوجود بیاورند ولی تا این لحظه چیزی بدست نیاوردند و کنار همین سازمان نداشتن است که رهبر هم ندارند. اینها رهبر ندارند. نتوانستند پشت پرچم محفل و یا شخصی قرار بگیرند. رضا پهلوی را التماس کردند که بیاید باصطلاح رهبریشان را بعهده بگیرد و او هم بعد از مقداری ناز و غیره آمده است.

منتهی به نظر من رهبر سیاسیشان اگر بنا باشد ادعای سلطنت داشته باشد، از حالا باخته اند. اینها با گره زدن جنبش طرفدار غرب محافظه کاری به شکل سلطنتی بزرگترین خدمتی است که دارند به چپ میکنند. چون اگر بگوید من دست از سلطنت برداشته ام و سلطنت نمیخواهم، من رضا پهلوی هستم، بابام را میشناسید ولی من کس دیگری هستم، آن سیستم را قبول ندارم، شاه هم نمیخواهم بشوم، رئیس حزب دمکرات ایرانم که در واشنگتن تشکیل شده و شروع کرده به عضو گیری، بنظر من بعد از مدتی وضعش بد نمیشود. ولی اگر بگوید من رضا پهلوی ام، به آن سیستم انتقادی ندارم و خودم میخواهم شاه شوم، این يك وزنه گنده است به دست و پای جنبش محافظه کاری غربی و این يك نقطه ضعفشان است. رضا پهلوی بعنوان پسر شاه سابق که میخواهد خودش هم شاه بشود، نقطه ضعف اینها است نه نقطه قدرتشان. اگر يك آدمی را داشتند که سابقه جمهوری خواهانه داشت و به اندازه رضا پهلوی شناخته شده بود، شانسشان بیشتر بود. اگر حتی بختیار زنده بود شانسشان خیلی بیشتر بود تا با رضا پهلوی.

این موارد مجموع مشکلات اینهاست که کارشان را سخت میکند. منتهی همانطور که گفتم شیوه ای که اینها سر کار می آیند با شیوه ای که ما سرکار میائیم، متفاوت است. در صورت وجود يك خلا، غرب با تمام قوا میرود پشت این جریان و میخواهد که آنها را سر کار بیاورد. اینها يك چنین پدیده ای هستند. اینها در يك انتخابات دمکراتیک رای نمی آورند. در

یک انتخابات آزاد در ایران رای نمی آورند. در شرایطی رای می آورند که اتفاقاً انتخابات نشود، کودتا بعد از کودتا، شلوغی و هرج و مرج، اینکه یکی از افسران خودشان کودتا کند و غرب با تمام قوا برود پشت آنها و یک دستور کار برای مجلس موسسان بگذارند. بخشهای معترض جامعه را سرکوب کنند. با یک عده بسازند با یک عده نسازند، و یواش یواش کشور را در دست بگیرند. این راه حل اینهاست.

همانطور که گفتیم ملی - اسلامیها بدون جمهوری اسلامی سرکار نمیمانند و اینها با پروسه دمکراتیک سرکار نمی آیند و با پروسه دمکراتیک نیز سرکار نمیمانند. اینها نه با انقلاب سرکار می آیند و نه با دمکراسی. اینها با سیستم کودتائی، در صورتی که مردم دخالتشان محدود مانده باشد و جمهوری اسلامی در حال رفتن باشد، شانسان از همه بیشتر است. وقتی خلاء قدرت باشد و مردم نتوانند، رهبری نداشته باشند که چپ در مملکت سرکار بیاید، راست سرکار می آید.

بهر حال خواستم بگویم که به احتمال قوی ما این دو جریان بورژوائی را در آن واحد روبروی خودمان پیدا نخواهیم کرد، مگر در آن مراحل آخر. فعلاً مشکلی که جلوی ما (ما را بعنوان حزب کمونیست کارگری نمیگویم) است، مشکلی که جلوی مردم ایران است، جمهوری اسلامی است با تلاشش برای بقا. و جریان اصلی که دارد وعده میدهد صبر کنید، نیندازیدش، میتوانیم تغییرش بدهیم. در غیاب این وضعیت بنظر من پدیده بعدی بورژوازی، پدیده ای که ظاهر خواهد شد اساساً در جنبش راست محافظه کار طرفدار غرب است. البته واضح است که در حال حاضر حرف از دمکراسی و حقوق بشر میزنند. الان که نمیتوانند بگویند میخواستیم در ایران دیکتاتوری راه بیندازیم. ولی حداکثر همانقدر به موازین دمکراسی و غیره وفادار خواهند بود که مثلاً حکومتهای مثل فیلیپین، ترکیه یا مصر ممکن است به موازین دمکراسی وفادار باشند. این پدیده اگر خودش را اصلاح کند مثل آنها میشود. در غیر این صورت تجربه شان این بوده که میزنیم، میگیریم و با کمک صاحبان سرمایه نیروی کار را به انقیاد میکشیم.

کسانی مثل مجاهدین چی؟ بنظرم مجاهدین بخشی از یا باصطلاح فرزند ناخلف جنبش ملی - اسلامی است. کارهایی کرده که پسر عموهایش و فک و فامیلش قبولش ندارند. خیلی خودخواه است. حاضر نیست با اینها سهیم شود. میخواهد خودش رئیس شود. رئیس جمهورش را هم تعریف کرده است. کیش راه انداخته است. راه و رسم خودش را دارد. جشن اینها را جشن نمیگیرد و جشنهای خودش را درست کرده است. فقط خودش را میخواهد و میبیند. در نتیجه

راه کارگر، اکثریت، حزب توده و نهضت آزادی که به نظر من هیچ مشکلی با پدیده ای مثل مجاهدین ندارند، اساساً بخاطر سکتاریسم مجاهدین آن را قبول ندارند و نگرانند که اگر مجاهد قدرت را بگیرد با ما شریک نمیشود. مجاهد هم کس دیگری است مثل خامنه ای. سر کار بیاید ما را کنار میزند. قدرت را با ما سهیم نخواهد شد. سائیرین در جنبش ملی اسلامی میگویند که قدرت را من سهیم می‌شوم. نهضت آزادی میگوید باز میشود و همه می آیند. خاتمی میگوید دشمنان را بکنیم دوست و دوست را بکنیم فلان. ولی به نظر نمایندگان مجاهدین سر کار بیایند، کسی فردا انتخابات کند. رئیس جمهورشان را دارند، لچکشان را دارند، ایدئولوژی‌شان را دارند. و صحبت از دخالت هیچ کس دیگری نیست. این به نظر من جنبش ملی - اسلامی را خیلی میترساند. بعلاوه، اینکه مجاهد در متن جنگ ایران و عراق رفته عراق کنار صدام حسین نشسته، خودش را از این خاندان جدا کرده است. مسعود رجوی بنظرم یک استراتژی محتوم به شکست را در پیش گرفته است. وقتی مجاهدین با بنی صدر از کشور رفتند، همه این آدمهایی که امروز دوازدادی اند صف کشیده بودند که بروند در شورای ملی مقاومت، از جمله آقای بهمن نیرومند و خانبابا تهرانی و همه اینها. مجاهد به سرعت با فالانژیسم اش اینها را از دست داد و الان تبدیل شده به چیزی که اگر به کسی بگویند مجاهد فحش محسوب میشود. الان فضا اینطور است. مجاهدین بنظر من بعنوان یک جریان با دیسپلین میتواند هزار و یک کار بکند ولی یک جریان اجتماعی نیست و شانس قدرت به آن صورت ندارد.

راجع به دو جریان دیگر یعنی جریان ملی - اسلامی و جریان غربی، یعنی همان ناسیونالیستهای محافظه کار صحبت کردم. نیروی دیگری که در صحنه است به نظر من کمونیسم کارگری است. حالا برایتان میگویم که چرا اصلاً در این قضیه هیچ رگه ای از تهییج و خود بزرگ بینی وجود ندارد. چرا کمونیسم کارگری و نه کمونیسم؟ چرا کلمه کمونیسم کارگری را ما در بحثمان به کار میبریم؟ چرا من اصرارم این است که نیروی بعدی کمونیسم کارگری است و نه کمونیسم؟ و یا چرا نه چپ؟ به چند دلیل! چرا مثلاً نمیگویم آترناتیو بعدی چپ است؟ یا کمونیسم است؟ و چرا اصرار دارم که بگویم آترناتیو بعدی کمونیسم کارگری است. به این دلیل که اولاً همانطور که گفتم چپ به معنی چپ در ایران الان در کمپ ملی - اسلامی است. آن چیزی که به آن میگفتند چپ، در کمپ اپوزیسیون ملی (اسلامی) است. شما لیست کنید ببینید به چه کسانی میگفتند چپ، نگاه کنید، ببینید کجا هستند و از چه دفاع میکنند.

میبینید که در اردوی نهضت ملی - اسلامی هستند. افقشان هم تا حد زیادی مشترک است. و ثنیا اضافه کنم این چپ با ما بعنوان کمونیستهای میلیتانت بطور مشخص مشکل دارد. البته به ما نمیگویند که کمونیست میلیتانت با تو مخالفیم. میگویند مستبد، پل پتی و هزار و یک چیز دیگر، بدون آنکه مسئله اش را بگویند و آن این است که اینها کمونیستهای سرنگونی طلبند. به سناریوی جمهوری اسلامی را یواش یواش تغییر بدهیم گردن نگذاشتند و دارند کار خودشان را میکنند. در نتیجه حتی این چپی که من از آن دارم صحبت میکنم، نقطه مقابل کمونیسمی است که اینجا بعنوان آلترناتیو و نیروی سوم در جامعه مطرح میکنم، قرار میگیرد.

نکته بعد اینکه کمونیسم اگر چه در مقیاس تاریخی جنبش تعریف شده ای است ولی در هر دوره ای با یک جریان از کمونیستها در یک کشور تداعی شده است. اینطور نیست که برای مثال در انقلاب روسیه به بلشویکها و منشویکها یکسان بگویند که کمونیستها آمدند. یک جایی بالاخره بلشویکها میشوند نماینده تحول کمونیستی و منشویکها میشوند نماینده دولت موقت انقلابی، کسانی که میخواهند وضع موجود را نگهدارند. کمونیسم با چیزی در هر دوره تداعی میشود. در تاریخ ایران هم با حزب توده تداعی شده، هم با چریکهای فدائی خلق و خط مشی چریکی تداعی شده و بعضاً و بعدش در یک دوره کوتاهی با سازمان سیاسی - تشکیلاتی مثل پیکار و رزمندگان و غیره تداعی شده است.

کمونیسم در هر کشوری همیشه یک بستر اصلی و خط اصلی دارد، و آن سازمانی است که باصطلاح به پرچمدار و نیروی اصلی اپوزیسیون ((کمونیست)) تبدیل شده است. کمونیسم در یک کشور بطور کلی نیست. آن جریانی است که جامعه علی العموم، نه متخصصین در دانشگاهها یا مورخها، بعنوان کمونیسم مد نظر دارند. به این اعتبار یکی گرفتن کمونیسم با کمونیسم کارگری بنظم موجه است. چون الان در چارچوب جامعه ایران کمونیسم اشاره اش به حزب کمونیست کارگری و کمونیسم کارگری است. وقتی میگویند کمونیستها منظورشان راه کارگر نیست، منظورشان بچه های سابق رزمندگانی نیست، منظورشان کسانی که در روزنامه فلان بخودشان میگویند چههای سابق نیست. منظورشان حزب کمونیست کارگری است و بطور روز افزونی دارد اینطور میشود. کمونیستها را مردم بعنوان یک عبارت مشخص در هر دوره بکار میبرند، بورژوازی در هر دوره ای بکار میبرد. الان سلطنت طلبها وقتی میگویند کمونیستها، به هیچ کس بجز ما اشاره نمیکنند. هیچ کس جز ما منظورشان نیست. به آنها

دیگر میگویند چپها. بما میگویند کمونیستها. در نتیجه کمونیسم بعنوان يك آلترناتیو میروید که بیشتر از این هم حتی با پدیده کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری گره بخورد، بیشتر از اینکه به يك چپ علی العموم بگویند. کما اینکه در انقلاب ۵۷ دیگر به حزب توده نمیگفتند کمونیستها. بخاطر اینکه چریک فدائی و بعداً به يك درجه ترکیب پیکار - فدائی تعریف کمونیسم شده بودند. اگر کسی را میگرفتند میبردند زندان میگفتند توده ای هستی یا کمونیست؟ کدامش؟ کمونیست بودن مقوله مشخصی از نظر سیاسی میشود. همانطور که گفتیم يك مورخ جنبش چپ میتواند بگوید اینها شاخه های مختلف تروتسکیسم، حزب کمونیست طرفدار مسکو، ارو کمونیست و غیره و اینها جنبش کمونیستی اند. ولی کمونیسم فرانسه در يك مقطع مشخص، ممکن است با حزب کمونیست فرانسه تداعی شود. و کسی که میگوید کمونیستها می آیند سر کار، اتوماتیک باید منظورش این باشد که حزب کمونیست فرانسه می آید سر کار، انتظار ندارد که فلان گروه تروتسکیست هم سر کار بیاید.

این موقعیت بنظر من دارد به يك درجه، بخصوص در سالهای اخیر در ایران بوجود می آید. کمونیسم را با حزب کمونیست کارگری دارند تداعی میکنند. به يك معنی از نظر نظری هم حزب کمونیست کارگری پرچم دار کمونیسم شده است. بعنوان يك اندیشه، بعنوان يك آلترناتیو و بعنوان يك نوع جامعه. بیرون ما کسی معتقد نیست که باید جامعه کمونیستی آورد. در تبلیغات جریانی این نیست که باید جامعه کمونیستی و یا سوسیالیستی آورد و خط کمونیسم کارگری است که با آن تداعی میشود.

اما آیا کمونیسم کارگری که من میگویم در جامعیت کلمه مترادف است با حزب کمونیست کارگری؟ بنظر من اینطور نیست. کمونیسم کارگری که من بعنوان يك جنبش در مقابل ملی - اسلامیها، در مقابل راستهای غربی بکار میبرم، پدیده وسیعتری از حزب کمونیست کارگری است. همین خط است ولی پدیده وسیعتری است. من در این جنبش کل حرکات شورایی کارگری و جنبشهای مجمع عمومی کارگری و جنبشهای اعتراضی کارگری که زیر چتر اپوزیسیون فرمیست نمیروند را میگنجانم. حتی طرف ممکن است خودش را آنارشیست بداند. این زیاد مهم نیست. مهم این است که در صحنه سیاسی جامعه، شعارهایی که این دو کمپ میدهند، جنبش کارگری، جنبش شورایی، جنبش مجامع عمومی، رهبران عملی، و خط مشی که در جامعه دنبال میکنند خودشان انطباقشان را با کدام يك از احزاب سیاسی در اپوزیسیون پیدا میکنند. اگر در جنبش کارگری مثلاً کارگران طرفدار سندیکا و حزب توده و اکثریت دست بالا

پیدا بکنند، شما میتوانید این جنبش را حتی اگر نگوید که توده ایستی است، کنار آنها قرار دهید. حال آنکه نتوانید رابطه فیزیکی - حزبی بین آنها نشان دهید، با این وجود میتوانید بگوئید اینها جنبش سندیکائی اند و مال اینها هستند. بنابراین بنظر من، جنبش شورائی و اعتراضات توده ای کارگری که زیر چتر رهبری ملی - اسلامی نرود، بخشی از این جنبش کمونیسم کارگری است. بعلاوه محافل، سازمانها و گروههای کوچک زیادی میتواند تشکیل شود که با وجودیکه قطب بودن و محوری بودن حزب کمونیست کارگری را قبول میکند، بدلائل مختلفی به این حزب نمیپیوندند. بعضاً تماس ندارند، در شهرهای مختلف تشکیل میشوند، حوزه فعالیت معینی دارند، اختلافاتی حس میکنند، نظرات حزب را صد در صد نمیپذیرند و در نتیجه مجموعه ای از محافل و شبکه های چپی هم میتواند وجود داشته باشد که معتقدند که باید حول حزب کمونیست کارگری کار کنند و بعنوان گروه فشار روی حزب کمونیست کارگری کار کنند، در مجموع توسط این حزب کمونیست کارگری هدایت شود. اینها بخش عمومی جنبش کمونیسم کارگری میتوانند باشند.

من میخواهم نقطه قدرتها و ضعفهای این جنبش را هم برشمارم. مال بقیه را شمردم میخواهم چند فاکتوری که باصطلاح نقاط قدرت و ضعف جنبش کمونیسم کارگری است را برایتان برشمارم. بنظرم مهمترین نقطه قدرت این جنبش این است که امیال و آرزوهای نسلی که از آن صحبت کردم را بدون کم و کاست نمایندگی میکند. شما يك لحظه از این که کمونیستها کمونیستند و آمریکا با آنها بد است و نمیگذارد بیابند سر کار صرفنظر کنید. فرض کنید اسم ما حزب نارنجی است. یا مثلاً هر چیزی مانند حزب سبز ایران، حزب قرمز ایران، حزب سرخ ایران، حزب ایرانیان آزاد و غیره. آنوقت مقایسه کنید این حزب را با تبلیغاتش، با جامعه ای که میخواهد، کارهائی که برای آن جامعه میکند و میبینید مردم خوانائیشان با کدام يك از این طیف احزاب است. میبینید سکولاریسمشان با این حزب است. اینها سکولاریست ترند، آنها نیستند. تنها جریانی که میخواهد ریشه دین را از آن مملکت بر بیندازد اینها هستند و این جزء آرمانهای اصلی این نسل است. برابری زن و مرد. لغو کار مزدی و جامعه ای که در آن آدمها از نظر اقتصادی برابر باشند. از طبقات کارگر و زحمتکش کیست که اگر میکرفون را جلوی دهانش بگیرد و بگوئی يك حزبی هست که میگوید بیمه بیکاری باید داد، مزد و قضیه نان در آوردن را باید از بازار بیرون کشید و هر کس برود کار کند و هرچه میخواهد مصرف کند (راهش این است، اینکه حالا عملی شدنی است یا نه کار نداریم) تو نظرت چیست؟ میگوید

آرزوی من است.

این بحث که شما حرفهای قشنگ میزنید ولی حیف که عملی نیست، دارد میگوید ما حرف دل مردم را میزنیم ولی هنوز باور به قدرت پیاده کردنش موجود نیست. وگرنه ما حرف دلشان را داریم میزنیم. مدرنیسم، سکولاریسم، برابری زن و مرد، مبارزه با تبعیض، آزادی بیقید و شرط سیاسی، لغو کار مزدی، برابری اقتصادی و رفاه اجتماعی، وقتی اینها را کنار هم میگذاریم، ما داریم امیال این نسل و اساساً ۹۰ درصد مردم را که باید کار کنند و زحمت بکشند تا زندگی بکنند را نمایندگی میکنیم. این نقطه مثبت ماست.

هر کس دیگری چیزی بر خلاف امیال مردم دارد که میخواهد به آنها بفروشد. سلطنت طلبها میخواهند سلطنت را بهشان بفروشند و بعد بازار آزاد را هم به آنها بفروشند. و باید توضیح دهد و بگوید که من فردا شما را در بازار عرضه و تقاضای نیروی کار رها میکنم. بگذارید من سر کار بیایم، از فردا باید بروید بازار کار و برای خودتان کار گیر بیاورید. در ضمن این آقا را ببینید، ایشان قرار است که شاه بشوند. چیزهایی که باید اصرار کنند تا مردم قبول کنند، جزئی از آرمانهای مردم نیست. کسی در آن مملکت صبح بیدار نمیشود و بگوید، آخیش چه روز خوشی، کاش يك شاه داشتیم و کاش من در شهر دنبال کار میگشتم (خنده حضار). این جزئی از آرزوهای مردم نیست. باید این مجموعه را بعنوان شرایط و ملزومات و باصلاح تلخی آن میوه خوب به او بخوراند. میگویند آقا شما حالا بیا این شاه را قبول کن در عوض ایشان آمریکا را می آورد و سرمایه گذاری میشود. شما بازار آزاد را قبول کن در عوض ما سعی میکنیم بخشی را بصورت بیمه بیکاری برایتان برگردانیم که از گرسنگی نمیرید.

اما این حزب اینطور نیست. این حزب دارد امیال واقعی مردم را وقتی که با قلبشان مصاحبه میشود، نمایندگی میکند. اینکه حالا محاسبات مردم بعداً به چه چیزی وادارشان میکند بحث دیگری است ولی اینکه ته دلشان اینها را میخواهند تردیدی نباید کرد. به این میرسم که آیا اسم کمونیسم مزاحم این پروسه است و چقدر مزاحم است و ما باید با آن چکار بکنیم. وگرنه اگر اسم ما حزب ایران بود، حزبی بود با مشخصات حزب کمونیست کارگری اما اسمش حزب ایران بود، الان دنیا را برداشته بود. از این نظر که همه میگفتند بله آقا همه همین حرف را میخواهیم بزنیم و حزب ایران راست میگوید. کسی نمیگفت شما سر کار نمی آئید. الان کمونیسم را بعنوان يك چیزی که کمونیست است و نمیتواند در این مملکت بیاید سر کار میشناسند. از دوره روس و انگلیس نمیگذارند کمونیست سر کار بیاید و آمریکا قبول نمیکند

و یا کجا پیاده شده است و غیره، اینها حرفهائی است که وقتی میفهمند کمونیست هستیم بما میگویند. اگر بگوئیم ما لیبرال هستیم همه این سئوالها کنار میروند و بعد باید بنشینند قضاوت کنند ببینند ما میخواهیم چکار کنیم.

این جنبش نه برای اصلاحات است و نه برای اعاده و همین نکته جالب است. برای اصلاح چیز منفوری بمیدان نیامده که بخواهد چیزی را نگهدارد و برای اعاده چیزی که قبلاً مردم دور انداخته اند هم نیست. چیز تازه ای است و این بنظر من کاملاً برای مردم محسوس است. این جنبش بالقوه و بخاطر سنتهای قدیمی اش، هم سازمان دارد و هم میتواند رهبری را تامین کند. این نقطه قوت ما به نسبت سلطنت طلبان و به نسبت راستهای غربی و حتی خود ملی - اسلامیها است. ملی - اسلامیها خاتمی را دارند. ولی همانطور که صحبتش است اگر او را از دست بدهند همگی عزا خواهند گرفت. بدون خاتمی آنها پانزده کلاس پائین تر برمیکردند. حزب کمونیست کارگری که وسط این قضیه است بنظر من این شانس را دارد که این جنبش را سازمان بدهد و رهبری این جنبش را تامین کند. وجود حزب کمونیست کارگری که بعداً به آن میرسم یکی از سرمایه های این جنبش است. و کمونیسم کارگری ممکن است در شاخه های اصلی و جدال اصلی سیاسی که درگیر میشود در ایران متشکل ترین اش و هدایت شده ترین اش باشد. با خط و حساب کارترین اش باشد و نقشه مندترین اش باشد، این نقطه قوت جنبش کمونیستی در این دوره است.

نکته بعد اینکه هر چه این پروسه انقلابی تر و سیر تحولات سریعتر باشد شانس ما هم بیشتر میشود. هرچه مردم بیشتر در فعالیت سیاسی شرکت کنند ما به نسبت بقیه این نیروها قوی تر میشویم، بخت ما باز تر میشود. هرچه این پروسه محدود تر باشد و مردم از صحنه بیرون تر باشند، شانس دیگران زیادتر است. (من بعداً در آن چارچوب هم شانس خودمان را میگویم.) ولی اگر پروسه انقلابی شود، میلیتانت شود، اتحاد گسترده شود و مردم نخواهند بپذیرند، به همان درجه که محیط سیاسی رادیکالیزه شود، به همان درجه هم ما شانس بیشتری برای سر کار آمدن خواهیم داشت تا نسبت به کسانی که از حضور مردم در صحنه و از رادیکالیزه شدن خواسته ها و شعارهای مردم نفع نمیکند. این نقطه مثبت ماست. بخاطر اینکه فرض من این است که این پروسه رادیکالیزه میشود، مردم وارد صحنه میشوند و یک جنبش وسیع تر از این در راه است.

نکته بعد این است که بنظر من این پروسه انقلابی افق ما را همه گیرتر میکند. هر چه

اوضاع رادیکالیزه شود تئوری رادیکال برد بیشتری پیدا میکند، برنامه رادیکال برد بیشتری پیدا میکند. رهبران رادیکال بیشتر در دل مردم جای میگیرند. در نتیجه ما با گسترش اعتراضات چفت میشویم. و اگر روند را اینطور ببینیم که به سمت گسترش اعتراضات میروند، میتوانیم فرض کنیم که تناسب قوا بنفع کمونیسم کارگری میچرخد.

در دو شرایط به نظر من شانس سرکار آمدن ما بیشتر از بقیه است. یکی در شرایط دمکراتیک و انتخابات، و دیگری در شرایط انقلابی. در هر دو شرایط ما سر کار می آئیم. در هر دوی اینها کمونیسم کارگری سر کار می آید. من فرض اینکه ما اول باید حضور داشته باشیم تا سر کار بیائیم را بعداً بحث میکنم. فرض کنیم این نیرو توانسته است خودش را به صحنه انتخاباتی آزاد در يك كشوري كه جمهوری اسلامی نیست، برساند. در يك پروسه انتخاباتی دمکراتیک، اگر بنا باشد يك چنین پروسه ای در ایران پا بگیرد، ما سر کار می آئیم. حزب کمونیست کارگری بنظر من بالاترین رای را بین مردمی که آزادانه به پای صندوقهای رای رفته باشند، بدست می آورد. سلطنت طلب فکر نمیکنم این شانس را داشته باشد. اشتباه است اگر فکر کنیم که انتخابات بنفع آنهاست و فقط انقلاب بنفع ما تمام میشود. انتخابات هم بنفع ما تمام میشود. و دقیقاً بهمین خاطر است که فکر میکنم پای انتخابات نمیروند، مگر مجبورشان کنیم. پروسه ای که برویم مجلس آزادی برگزار کنیم و در حوزه مختلف کاندید معرفی کنیم و رای مردم را بشماریم، حزب کمونیست کارگری بعنوان بزرگترین حزب کشور وارد مجلس میشود. ممکن است اکثریت نباشد ولی اگر بگذارند در يك انتخابات آزاد با سه ماه فرجه تبلیغاتی کار کند، بزرگترین حزب سیاسی کشور میشود. در این رابطه میتوانیم بحث کنیم. بهر حال بنظر من پروسه انتخاباتی ما را سر کار میآورد. به خاطر واقعیتی که آن جامعه پشت سر میگذارد پروسه انتخاباتی منتقد آن وضعیت را سر کار می آورد. من راجع به نوع کمونیسمان بعدا حرف میزنم که این نوع کمونیسم با کمونیسمهای دیگر چه فرقی دارد. به اضافه اینکه رابطه ای که ما با مردم داریم، بر خلاف سنت تاکنونی چپ، رابطه ای خیلی روشن و شفاف و قابل فهم است. ما داریم راجع به نوع کمونیسم جدیدی حرف میزنیم.

انقلاب هم ما را بنظرم سر کار می آورد. یعنی هم پروسه دمکراتیک و هم پروسه انقلابی شانس و قدرت ما را بیشتر میکند. اما شانس ما در پروسه توطئه گرایانه، تباری و روندهای زیر زمینی، کودتا و روندهای کودتا و ضد کودتا از همه کمتر است. اگر بنا باشد حکومت جمهوری اسلامی با يك سلسله کودتا و ضد کودتا عوض شود، ما همچنان خودمان را در

اپوزیسیون خواهیم یافت. ولی اگر بنا باشد مردم وارد صحنه شوند و انقلاب کنند، شانس ما زیاد است. اگر بنا باشد جایی انتخاباتی صورت گیرد شانس ما زیاد است. به این هم میرسم که پس فردای انتخابات، کودتا دوباره شروع میشود. یعنی ما اگر با انتخابات سر کار بیائیم باید فکر این را بکنیم که فردا کودتا میکنند. به آن الان نمیپردازم ولی خود نفس پروسه انتخابات شانس اینکه کمونیستها را سر کار بیاورد از همه بیشتر است.

جنبه های منفی فعالیتیمان، یعنی جنبه های منفی فعالیت این خط سوم، یعنی جنبش کمونیسم کارگری چیست؟ بنظر کمبود منابع یکی از مشکلات اصلی اش است. دو جریان دیگر که اسم بردم یکیشان منابع دولت را در اختیار دارد و کار میکند، دیگری هم منابع باقی دولتها را دارد و کارش را میکند. در نتیجه ما میمانیم و منابعی که این جنبش باید بسازد. کمبود منابع یکی از مهمترین موانع است. نبود حمایت بین المللی. الان هر دو آن جریانها در سطح جهانی طرفداران قوی دارند. حزب کمونیست کارگری و کمونیسم در ایران، در این مقطع و تا وقتی که نزدیک قدرت سیاسی باشیم، بنظر من آن حمایت بین المللی را در هیچ سطحی نخواهد داشت که آنهای دیگر دارند.

خصومت غرب با ما. خصومت غرب با کمونیسم کارگری یکی از مهمترین فاکتورهای است که میتواند ورق را برگرداند. نه فقط به این معنا که واقعاً غرب با ما وارد عمل شود، به این معنی که غرب این تصویر را بدهد که حکومت کمونیستی در آن کشور را نمیپذیرم و مردم در خانه شان بنشینند، چرتکه بیندازند، بگویند ((غرب)) نمیپذیرد مگر دیوانه ایم برویم پشت حزی که اگر بیاید سر کار، اول از همه چیز موشک کروز میخورد وسط پارک ساعی. چرا این کار را بکنیم. چرا ما بیائیم کشور را وارد خصومت با آمریکا بکنیم؟ بگذار رای بدهیم به آمریکائیها و بیابند قال قضیه را بکنند. در نتیجه خصومت غرب با ما و نه فقط خود خصومت، بلکه دادن تصویر خصومت غرب با ما و تبدیل شدن این که غرب اینها را نمیپذیرد به بخشی از خودآگاهی مردم و محاسبات مردم، یک مانع اساسی سر راه کمونیسم کارگری است. کسی با پای خودش، خودش را وارد مخصه ای به این بزرگی نمیکند. میگوید "بچه ها میبخشید ولی من دارم میروم رای بدهم به آن آقا که ((غرب)) گفته است. شوروی بنظر من این را به ما نشان داد، تحولات روسیه نشان داد.

ما مورد هجوم میدیای غربی قرار میگیریم و بشدت تحریف میشویم. یعنی باید فرض کنیم که جنبش کمونیستی در ایران با یک حمله وحشیانه و کثیف از طرف میدیای بورژوائی

غربی روبرو میشود، سی ان ان، بی بی سی، با دروغهای شاختاری که میگویند. دیروز گاردین مقاله ای نوشته بود که آیا لنین بالاخره يك آدم مشنگ بود یا يك آدم مستبد؟ شق دیگری بین این دو تا نیست! یا يك آدم مشنگ بوده یا مستبد! یا دیوانه بوده یا مستبد، از این دو حالت خارج نیست؟ این که رهبر يك انقلاب کارگری بوده که آزادی آورده و به همان فنلاند بغل دست گوش خودشان ((استقلال داده))، کسی که مستعمرات روسیه را بخشیده، حقوق زن در آن مملکت را بالا برده و کارگر نوعی ایمنی اقتصادی بدست آورده، مسئله شان نیست. اینکه این آدمی که به قول اینها مشنگ بوده، بقول اینها این آدم دیوانه، فقط کتابهایش از تمام کتابهای سران بورژوائی غربی بیشتر بوده و خود اینها روز خودش گفته اند که کمیساریای بلشویکهای در قدرت به اندازه کتابخانه دانشگاه بین خودشان نوشته دارند، مسئله شان نیست. الان میگویند لنین یا دیوانه بوده، یا خل بوده و یا مستبد! لنین بیچاره مستبد هم نبوده است. تا وقتی لنین سر کار بود اجازه و اختیار هیچ تصمیمی تنهایی با لنین نبود. ۵ سال، ۱۰ سال بعد از مرگ لنین تازه شوروی شروع کرد به استبدادی شدن. این تصویری است که میدیای غرب میدهد. با ما بدتر از این میکنند. ببینید با کوبا چه میکنند! کاسترو را در تصویر میدیای غرب ببینید: "دیکتاتور کوبا، کاسترو امروز افزود... "خوب دیکتاتور کوبا به کاسترو چه مربوط است. او هم مثل هر جای دیگر دنیا انتخاب شده و دارد کارش را میکند. چرا گزارشت را درست تهیه نمیکنی؟ این کاری است که با ما ممکن است بکنند. به احتمال قوی میدیای غربی به جان این جنبش میافتد و این برای ما مانع مهمی است. مسئله پروپاگاندا جنگ سردی علیه کمونیسم بطور کلی، یعنی گذاشتن تجربه شوروی و چین به پای کمونیستها و منفی بافی راجع به سوسیالیسم، از موانع کار این خط است.

یکی از مشکلات مهم کار کمونیسم کارگری روحیه ای است که من به آن میگویم "جونیوریزم". کسانی که خودشان را بعنوان شريك کوچکتر جامعه قبول کرده اند و تصویری از این ندارند که جامعه میتواند بدست آنها بگردد. بنظر من کمونیسم، بخصوص در کشوری مثل ایران که هیچوقت خط اصلی اپوزیسیون نشده و پای قدرت نبوده، عادت کرده که به خودش بعنوان گروه فشار نگاه کند. گروه فشار برای پرچم حق و حقیقت که به دستت بگیری و بروی جلو تا با تیر بزنند و بر زمین بیفتی. چپ از خود تصویر يك عده سیاستمدار سطح بالای جامعه هستند را ندارد، اینکه يك جنبش اجتماعی زنده است که میخواهد قدرت را بگیرد، جامعه را اداره کند، آموزش و پرورش را سازمان دهد، و اقتصاد را سازمان دهد. فکر میکند چپ

موظف است که به کسان دیگر فشار بیاورد تا این کار را بکنند. و این خرد دیدن خود و کوچک دیدن خود، بنظر من شاید مهمترین عاملی است که ممکن است سد راه کسب قدرت شود. بنظرم چه برای فراخوان کسب قدرت، چه برای حفظ قدرت، اولین مشکل از داخل خود این صف بیرون می آید. اینکه میگویند این کار را نکنیم، چرا خیز برای قدرت برداشته ایم؟ آیا میتوانیم قدرت را بگیریم؟ آیا میتوانیم حفظ کنیم؟ آیا قرار نیست "طبقه" اینکار را بکند و غیره. همه اینها بهانه است. طرف شنا بلد نیست، هزار و یک دلیل می آورد که من امروز نمیخواهم بروم داخل آب (خنده حضار). مایو اش را نیاورده، سرما خورده، وقتش نیست، نمیخواهد از دیگران جلو بزند و آبروی همه را ببرد! و غیره. بهر دلیلی وارد این قضیه نمیشود.

وقتی مسئله را بررسی میکنی میبینی که پشتش تئوری "شوراها" باید قدرت را بگیرند، که در روسیه نگرفتند، بلکه بلشویکها قدرت را گرفتند، "طبقه" باید انقلاب کند و نه حزب (فرمولبندی ما هم نمیگوید حزب باید انقلاب کند)، خوابیده است. ولی فرمولبندی ای که میگوید نرو به سمت قدرت، ترس از استخر سیاسی این جنبش جونیور را در جامعه نشان میدهد. اینکاره نیست. وگرنه شما سه تا مدیر کل وزارت فرهنگ را بگذارید کنار هم و با آنها حزب بسازید، فوری احساس کسب قدرت به آنها دست میدهد. فکر میکنند فوراً باید وزیر شوند. فوراً برنامه شان را برای جامعه میدهند. این خرد دیدن خود و این تعلق به حاشیه جامعه، "مارژینال" ((حاشیه ای)) بودن تاریخی چپ در ایران، ذهنیت و روانشناسی که با خودش آورده، بنظر من یکی از بزرگترین موانع است. من فکر میکنم اگر چپ شکست بخورد روی این مسئله شکست میخورد نه روی هیچکدام آنها دیگر که گفتم. روی این که نمیروند نقش اش را انجام دهد و این مهمترین مشکل این خط است.

دوم خردادی این مشکل را ندارد، میخواهد جهان را نجات دهد! طرف راه خانه اش را نمیتواند پیدا کند، میخواهد دیالوگ تمدنها بکند. (خنده حضار) جدی میگویم! به او گفته اند تو دیگر راجع به مطبوعات حرف نزن! الان ۵ ماه است که نمیداند چکار میکند. قرار بود با دیالوگ تمدنها برود جرج سورس را سر عقل بیاورد. بیل گیتز را راهنمایی کند و به آمریکا بگوید که سیستم شما خوب نیست! از ادعا کردنش دست بر نمیدارد و کسی هم به ریشش نمیخندد. اما من و شما که میگوئیم کمونیستها قدرت را بگیرند، از هزار سوراخ در می آیند که نگاه کنید: بلانکیستها، چه تخیلاتی، چه خود بزرگ بینی هائی، همه اش دارند من من میکنند. در حالی که کسی با دیالوگ تمدنهای خاتمی که تا دیروز مسئول يك کتابخانه

مذهبی بوده مشکلی ندارد. آقای خاتمی میتواند دیالوگ تمدنها بکند ولی شما نمیتوانید اختیار مملکتی که خود در آن بزرگ شده ای و احتمالاً در آن مقطع صد هزار نفر از نخبگان آن جامعه را سازمان داده ای را داشته باشید. فکر نمیکنند که همین آدمها که در حزب کمونیست کارگری و در جنبش کمونیستی اند، اگر در يك شرایط آزاد در يك آگهی شغلی شرکت کنند، توانائیشان برای اداره جامعه از این وزرا و وکلا بیشتر خواهد بود. اول اینها را سرکوب کرده اند تا بتوانند حکومت کنند. و خود این جنبش حاضر نیست این را قبول کند. این بنظر من فشار گناه پسا استالینی است. استالین آمده کاری کرده، احساس گناهی با کمک آمریکا و چپها خلق کرده اند که بیچاره از ترس نمیتواند راه برود. خوب استالین به ما چه؟ مگر من هیتلر را به حساب آقای بنی صدر گذاشته ام، که تو استالین را به حساب من میگذاری؟ (مقایسه شان اصلاً مع الفارق است). تو هیتلر را داشتی این هم استالین را دارد. کسی که در ۸۰ کشور دنیا کودتا کرده که دیگر از این حرفها نباید بزند. کسی که بمب اتمی بر سر مردم میاندازد و بچه های مدرسه را در هیروشیما و ناکازاکی میکشد که نباید بحث استالین را به میان بکشد. فوئش من هم مثل شما هستم. ولی هیچکس تا حالا نرفته یقه يك حزب ناسیونالیست را بگیرد و بگوید که شما استبداد به پا میکنید و یا از کجا معلوم که شما پلولا ریس را قبول کنید. با چپ این کار را میکنند و چپ هم بر پر نگاه میکند. خود ما بعنوان اولین حزب سیاسی چپ در ایران که ادعای قدرت کرده، دورا دور ادعای قدرت کرده ایم، آماج حمله قرار گرفته و بیشترین اهانتها و فشارها را متحمل شده ایم. متحمل شده ایم برای اینکه جرئت کرده ایم از دولت حرف بزیم. از رابطه دولت و حزب و غیره. اینها همه بنظر من آن احساس اکونومیسم منشویکی و احساس گناه پسا استالینی است که خمیره چپ را تشکیل داده و اگر کمونیسم کارگری بخواهد به قدرت برسد قبل از هر چیز باید خودش بخواهد به قدرت برسد. این بنظرم مهمترین مانع است.

نکته دیگر، ضعف دیگر، جنبش نسبتاً توسعه نیافته کارگری است. این ضعف خیلی بزرگی است. کمونیسم میخواهد در کشوری به قدرت برسد که جنبش کارگری اش اشکال حتی مقدماتی از تشکل و اعتراض اجتماعی را به دست نداده است. اگر شما بروید آمریکای لاتین ببینید که رهبران کارگری رهبران شناخته شده هستند در سطح شهردار شهر و وکیل مجلس. رهبر فلان سندیکای کارگری و اتحادیه کارگری يك آدم سرشناس جامعه است. در ایران کارگر همان تصویر کارگر آوردیم دیوارمان را تیغه بکشد، است. کارگری که آوردند يك کار به او

میدهند و او هم انجام میدهد و مزد میگیرد. کارگر هنوز نتوانسته در جامعه ایران بعنوان یکی از پاهای بحث اقتصادی، پای بحث سیاسی، پای بحث دموکراسی و حقوق مدنی، با نمایندگانش و شخصیت‌هایش و سازمان‌هایش حضور بهم برساند. آمریکای لاتین همیشه اینطور بوده است. حزب چپ به اتحادیه‌های کارگری نزدیک میشود، رهبران‌شان با هم حرف میزنند و قرار میگذارند که به حزب چپ رای بدهند و کمک کنند که آنها سر کار بیایند. در ایران کارگر منفرد و متمیزه است. ساختارهای مبارزه صنفی نداشته و مبارزه دفاعی را نتوانسته سازمان دهد. در نتیجه یک حفره بزرگ پشت سر کمونیستها بجا میگذارد. میروی جلو برای اینکه یک حرکت اساسی بکنی، میبینی طبقه‌ای که حرکت دارد به نامش و یا لااقل از طرفش صورت میگیرد، خودش معلوم نیست با چه استحکامی در صحنه است. برای دوره کوتاهی می آیند در صحنه. معلمین، دانشجویان، زنان بطور کلی ممکن است یک جنبش طولانی مدت اعتراضی سیاسی داشته باشند و یا روشنفکران و ادبا بخصوص. ولی کارگر این بخت و آزادی عمل را ندارد که دو سال، سه سال در قلمرو سیاسی پرسه بزند. بالاخره باید سر و ته این پروسه در سه ماه هم بیاید. بیرون این سه ماه ما کارگران را بصورت نیروی زنده فعال حامی این خط نداریم. آن سه ماه داریم، آن سه ماه قیام و شورش و شوراها و خودی و اتحادیه و مجامع عمومی‌ای که کارگران دارند مشت گره میکنند و سخنرانی میکنند را همه ما دیده ایم و آن هست، ولی تا آن سه ماه مانده به کسب قدرت، و در غیاب یک جنبش اعتراض کارگری شکل یافته که آگاهانه از این چپها دفاع کند، این خط چکار میتواند بکند. جنبش اتحادیه‌ای در انگلستان مشکل ندارد که بگوید طرفدار چه حزبی است. میگوید. میگوید ملت بروید به حزب کمونیست یا به حزب لیبر اینجا رای بدهید. اولین خاصیتی که جنبش کارگری از چپ حاشیه‌ای نشین تحت تاثیر اختناق گرفته این است که خود را غیر سیاسی وانمود کند. در نتیجه حتی اگر به صحنه هم بیاید به آن سرعت به نیروی ذخیره و باصطلاح به یکی از ارکان این جنبش که میخواهد قدرت را بگیرد تبدیل نمیشود.

بنظر من نقاط مثبتی که بخصوص الان باید روی آن مکث کرد دو رکن اساسی در جامعه است. یکی مسئله سکولاریسم است. بنظر من هر جریانی که به جای جمهوری اسلامی سر کار بیاید باید یک جریان سکولاریست باشد. باید ضد دین باشد. و حتی بنظر من سکولاریسم کافی نیست، باید ضد دین باشد. با یک موج برگشت علیه مذهب روبرو هستیم که هر چه جلوتر برود، وسیع تر میشود. چون فردا آخوند را میگیرند و میگویند این آقا را میبینید، ۱۸ نفر را با

دست خودش کشته است. آن وقت باید ببینید چند نفر از آن تتمه ای که در دهات يك جائی نماز میخوانند، نمازشان را کنار میگذارند. این پروسه به نفع اسلام پیش نمیروود. این پروسه دارد به ضرر اسلام پیش میروود. جنبشی که ضد مذهب باشد يك پایش را گذاشته لای در قدرت سیاسی و الان که نگاه میکنید میبینید فقط کمونیسم کارگری، کمونیسم رادیکال کارگری است که آشکارا و علناً و بصورت اعلام شده خودش را علیه مذهب تعریف کرده است.

مسئله بعدی زنان هستند. نصف جامعه است و نه فقط زنان نصف جامعه هستند، بلکه از نصف دیگر جامعه هم بخش زیادشان طرفدار برابری ((زن و مرد)) است. در نتیجه يك پلاتفرم مهم کمونیستها که ممکن است مردم با آن بیابند مسئله زن است. چون انقلابی که میشود، میتواند خیلی زنانه باشد. اکثریت عظیم میتواند به این معنی به تو رای بدهد و با تو باشد. اکثریت عظیم همین طوری با تو هستند. چون زن هستند، با تو هستند. در نتیجه کمونیسم کارگری به نظر من سر مسئله مذهب و مسئله زن دو پشتوانه در آن جامعه دارد که هیچ کدام از جنبشهای دیگر از آن برخوردار نیستند. ضد مذهبی گری اش و دفاع از حقوق زنان. مدرنیسم، سکولاریسم و غیره تبعات اینها است. اگر مدرنیسم حزبی در چیزی ترجمه شود، ضد اسلامی گری اش، ضد دینی گری اش، دفاعش از حقوق زنان، و خلاصی اخلاقی برای جوانان است. جنبشی است که برای مثال با فرهنگی که يك جوان ایرانی باید در آن زندگی کند، با خواست میلیونها آدمی که میخواهند بیابند در صحنه جامعه و زندگیشان را تجربه کنند، کاملاً خوانایی دارد.

اینها به نظر من نقاط مثبت و منفی جنبش کمونیسم کارگری در چنین بزنگاهی است. اشتباه است اگر فکر کنیم که این جنبشها می آیند و نقاط مثبت و منفی را در يك تابلو میگذارند و مردم انتخاب میکنند. طبعاً اینطور نیست. باید شرایط تبدیل شود به شرایطی که قدرت دست به دست بشود. وقتی شرایط اینطور شد مردم بین مشخصه های عمومی تری انتخاب میکنند. بنظرم مردم اساساً در يك چنین تحولی، بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند، نه فقط مردمی که باید یکی از اینها را قبول کنند، بلکه مردمی هم که باید به میدان بروند باید بین چپ و راست یکی را انتخاب کنند. یا میروید در صف راستها یا در صف چپها میایستید.

در يك بزنگاه سیاسی مثل يك انقلاب یا تحولات اینچنینی، اینطور نیست که ۸۲ حزب داریم که نمیدانیم کدامش را انتخاب کنیم. چنین حالتی پیش نمی آید. تصمیم میگیری که

چپی هستیم، جمهوریخواهم، طرفدار عدالت اجتماعی ام، میروم اینطرف. طرفدار امریکا و غرب هستیم، زنده باد وضع سابق، میروم آنطرف. البته در جزئیات انتخابات دیگری هم وجود دارد ولی در کل، جامعه تصمیم میگیرد که این پیروزی بنام چه صورت بگیرد یا بنام راست. در انقلاب ۵۷ این اتفاق افتاد. تا قبل از تظاهرات تاسوعا و عاشورا بنظر می آمد که مردم دارند در ایران يك انتخاب چپ میکنند. بنظر می آمد که مردم دارند چپ را بمیدان میکشند و زیر شعارهای چپ دارند تظاهرات میکنند. زیر شعارهای چپ اعتراض میکنند. و بعد با گاویندی اسلاميون و آمریکا و سران حکومت، سیستم انتقالی تعریف میشود. روز عاشورا کسانی که در خیابان بودند میدانند چه شد. شعار مرگ بر شاه با فحش سران تظاهرات روبرو میشد. میگفتی مرگ بر شاه، میگفتند آن ساواکی را بگیرید. علیه شعار مرگ بر شاه روز عاشورا بعنوان شعار ساواک سیمپاشی میشد. معلوم بود که تصمیمشان را گرفته اند. هژمونی راست داشت روی جنبش اعتراضی از مقطع تاسوعا عاشورا اعمال میشد، از مقطعی که خمینی به مسلمانها پیغام میدهد که صفتان را از چپها جدا کنید. در نتیجه چپ را میگذارند که به آن شلیک شود و چپ دیگر جرات نمیکند با شعار خودش به خیابان بیاید. با شعار الله اکبر باید به خیابان بیایید. وقتی که معلوم شد که آن رژیم را دارند میاندازند و راست مذهبی تنها انتخابی است که مردم دارند، مردم هم پشت آنها رفتند. این دفعه هم همینطور است.

مسئله این است که اگر چپ خودش را بعنوان انتخاب عرضه کرده باشد، مردم بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند. چپ بطور کلی و راست بطور کلی. و اگر اینطور که من گفتم پرچمدارش و چهره شاخص چپ کمونیسم کارگری باشد و نه توده ایسم، سوسیال دموکراسی و جریان دیگری، آن وقت این انتخابی است بین کمونیسم کارگری و باقی جریانها. به نظر من به همین سادگی است.

بحث این نیست که میرویم در خانه ها و مردم را با ایدئولوژی آلمانی و هجدهم برومر مارکس و مانیفست کمونیست آشنا میکنیم. قرار نیست از این راه مردم کمونیسم کارگری را انتخاب کنند. مردم دنبال رهبر يك تحول سیاسی - اجتماعی میگردند، نیروهای در صحنه را نگاه میکنند و تصمیم میگیرند که با راست بروند یا با چپ. و اگر با چپ رفتند با آن چپی میروند که هژمونی سیاسی دارد، هژمونی فکری دارد، هژمونی سازمانی دارد و کسی که در آن مقطع چپ را به نام خودش کرده است. اسمش دیگر مهم نیست، با آن میروند.

چریک فدائی سیانور میگذاشت زیر زبانش و حرفهای نامفهوم میگفت و با رژیم شاه وارد جنگ شده بود. وقتی مردم رفتند يك کار سیاسی تشکیلاتی کردند که ربطی به چریکیسم نداشت و شاه را انداختند، رفتند چریک را آوردند گذاشتن آنجا و دورش جمع شدند. گفتند زنده باد چریک فدائی، درود بر فدایی. خود فدائی نمیتوانست باور کند که این اتفاق دارد برایش میافتد. هیچکس هم از این عده کتابهای جزئی و پویان و احمد زاده را نخوانده بود. ولی فدائی سمبل ما مسلمان نیستیم شده بود: آقا جان اینهایی که اینجا جمع شده اند مسلمان نیستند، آخوند هم نمیخواهند و دوست ندارند به جمهوری اسلامی رای بدهند. در نتیجه در يك فضای انتخاب و در يك دو راهی اینگونه میتواند بحث قدرت برای حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیسم کارگری مطرح باشد. نه در يك پروسه ارشادی که در آن مردم مطمئن بشوند که بله برنامه اینها را خوانده ایم و از همه بهتر است.

همانطور که گفتیم در يك پروسه باصطلاح تدریجی که در آن انتخابات مطرح باشد و یا در يك پروسه انقلابی و یا در يك جنگ نظامی طولانی مدت حزب کمونیست کارگری و یا کمونیسم کارگری میتواند به قدرت برسد. این سه راهی است که جامعه جلوی کمونیسم میگذارد. بیرون اینها یعنی ضربات کوتاه مدت نظامی و باصطلاح انتقالهای قدرت سیاسی از بالا میتواند حکومت اسلامی را عوض کند و بدهد دست جناحهای دیگری در راست و آنوقت بنظر این بحران میتواند تخفیف پیدا کند. این بحران حکومتی بورژوازی حتی میتواند برای ده سال حل بشود. در آن صورت کمونیسم کارگری تبدیل میشود به يك نیروی قدرتمند اپوزیسیون در جامعه. ولی قدرت سیاسی به طرق دمکراتیک، انتخاباتی و انقلابی قابل تصرف است. اگر پروسه به طرق کودتائی و بدون دخالت مردم طی شود، بنظر من کمونیسم کارگری شانس قدرت گرفتن ندارد.

حال فرض کنیم ما حاصل این تحولات و سرنگونی و غیره يك انتخاب چپ در جامعه بود و فرض کنیم این چپ سمبلیزه شد در کمونیسم کارگری و فرض کنیم که کمونیسم کارگری قدرت را تشکیل داد و قدرت را گرفت، سئوالی که مطرح میشود این است که آیا میشود در قدرت ماند؟ فکر کنم این پیچیده ترین مسئله است. آیا میشود در قدرت ماند؟ چون خود پروسه ای که قدرت را بگیریم هنوز ساده تر از در قدرت ماندن است. ماندن در قدرت هم من صحبت ۲۰ سال را نمیکنم، صحبت از ۵ سال است. آیا میشود این حزب کمونیست کارگری که روی دوش مردم به قدرت رسیده در قدرت بماند یا نه؟ اولاً اینها در انتخابات تقلب خواهند کرد ولی فرض

کنیم علی‌رغم این ((شرایط)) حزب به قدرت برسد. ثانیاً ممکن است بخواهند کودتا کنند و ممکن است سعی کنند کشور را به یک جنگ خارجی بکشانند. ممکن است سعی کنند کشور را با تروریسم بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند با تحریم اقتصادی و محاصره اقتصادی بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند از طریق همان بحث فدرالیسم که صحبتش را کردیم متلاشی کنند. آیا میتوانیم به این مشکلات فایق آئیم؟ آیا کمونیسم کارگری علی‌رغم همه این مسائل میتواند قدرتی را که در یک شرایط مناسب سیاسی به چنگ آورده، نگهدارد؟ جوابی که من میدهم به فرض شرایطی مثبت است. یعنی من فکر میکنم با توجه به اوضاع بین‌المللی و با توجه به مشخصات داخلی میتواند قدرت را نگهدارد. خود پروسه کسب قدرتش به اندازه کافی سخت است و فرض کردم و پیچیدگیهای خودش را دارد که بعداً به آن میرسم. ولی حفظ قدرت و قرار گرفتن در موقعیتی که واقعاً دولتی تشکیل شود که میخواهد مسائل جامعه را حل و فصل کند، ساختار سیاسی و فرهنگی جامعه را عوض کند، بنظر من در این دوره مشخص در ایران در حیطه اختیار کمونیسم کارگری هست. بخاطر همین هم من اول بحث گفتم که این نسخه را برای کشور کره نمیپسجم. نمیدانم کمونیسم کره اصلاً شانس دارد کاری بکند یا نه؟ من دارم راجع به یک شرایط ویژه تاریخی و منحصر بفرد تاریخی در ایران حرف میزنم که کمونیسم کارگری میتواند قدرت را بگیرد و میتواند نگهدارد، به شرط اینکه یک سلسله پروسه هائی را طی کند.

اولین مساله ای که بنظر من مهم است این است که این کمونیسم نوع قدیم نیست. بنظرم کمونیسم نوع قدیم در این پروسه اگر هم قدرت را میتوانست بدست بیاورد، فوراً از دستش میگرفتند. مشخصات کمونیسم کارگری معاصر در ایران طوری است که بتواند این کار را بکند. اولاً یک سنت اروپای غربی است. مهمترین سرمایه حزب کمونیست کارگری این است که یک حزب غربی است. بگذارید این را معنی کنم. حزبی است که ریشه هایش در اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی است. این حزب اسلامی - ملی یک عده از جوامع شرقی نیست که علیه امپریالیسم قد علم کرده و میخواهند دولت خودی درست کنند. این ناسیونالیسم چینی نیست. این فرهنگ بومی جایی نیست. این حزب کارگر صنعتی آلمانی و انگلیسی است که رهبرانش را بیرون داده و آن فرهنگ کاپیتالیستی را هضم کرده و نقاط مثبتش را هم شناخته و در خصوصت فرهنگی و مدنی و نژادی هم با غرب نیست. این اولین سرمایه این جریان است. یعنی در ایران با پیروزی حزب کمونیست کارگری، مدنیت غربی پیروز میشود.

من نمیخواهم هیچ توهمی نسبت به مدنیت غربی تاکنونی بدست بدهم ولی هر کس که کلاهش را قاضی کند میدانند اجازه حرف زدن از اجازه حرف زدن بهتر است. اگر کلیسا برود نماز خودش را بخواند و در کار مردم فضولی نکند بهتر است. یا اگر زن و مرد آزاد باشند که هر مناسباتی با هم میخواهند برقرار کنند و یا مرد با مرد و زن با زن و هر چه که الان در جامعه داریم میبینیم، بهتر است از اینکه با چماق بر سر مردم بزنند. ما داریم میبینیم که اگر اجازه بدهند که هر کس نقدش را به جامعه بگوید بهتر است و اینها همه دستاوردهای مدنیت غربی است. جامعه شرقی از این چیزها از خودش بیرون نداده است. حیف، کاش داده بود ولی نداده است. به ما مربوط نیست. بالاخره نداده است و الان حزبی که میخواهد برود آن آزاد منشی سیاسی را بیابورد پایش را روی مدنیت غربی گذاشته است. و این خویشاوندی با غرب بنظر من در عمیق ترین سطحی رابطه ما را با جهان آن دوره تعیین میکند. و کارهایی را در حیظه اختیارات حزب کمونیست کارگری قرار میدهد که چینیهها و کشورهای متفرقه ای که در آن چپها سر کار آمدند، نمیتوانستند بکنند و آن اینست که در کشور را باز کند به روی غرب و خودش را در امتداد مدنیت غربی و نقد غربی به جهان، با یک جهان نگری غربی مطرح کند و در نتیجه منهای اختلاف سیاسی روزمره با دولتهای غربی که ممکن است پیش بیاید و یا پیش نیاید، به یک صلح عمیقتری با مردم اروپای غربی و امریکا برسد. شرایطی که هیچ کشوری در خاورمیانه ندارد و نمیتواند هم داشته باشد.

این امکان وجود دارد که پیروزی کمونیسم کارگری در ایران حتی بصورت پیروزی مدنیت غربی، در غرب تصویر شود. برای چه؟ برای اینکه حزبی می آید سر کار که همان روز اول برابری زن و مرد، لغو مجازات اعدام، آزادی بیقید و شرط سیاسی، آزادی فعالیت رسانه های جمعی، آزادی مطبوعات، آزادی انتخابات و آزادی تشکیل احزاب و بیانیه حقوق بشر که سهل است فراتر از آن را، اعلام میکند. بعد هم میگوید تشریف بیاورید. و به هر کس که از آنجا عبور میکند، در همان فاصله ای که آنجا هست میگوید بیائید به هر چه میخواهید رای دهید. افغانها را جزء مردم آن کشور میدانند و به آنها دیگر هم میگوید اگر به شما هجوم آوردند شما هم بلند شوید بیایید اینجا. یک کشوری ایجاد میشود که به نظر می آید دارد از یک سلسله ارزشهایی حرف میزند که انسان غربی و آزادیخواه با آن خوانائی حس میکند. فکر نمیکند که اینها رفته اند فلسفه عرفانی شرق را احیاء کرده اند. یا رفته اند و دوباره باستان شناسی کرده اند و مثلاً فهمیده اند مزدک و مانی این حرفها را زده اند. یا میخواهند عکس انوشیروان دادگر

را از این ببعد روی پولشان چاپ کنند (خنده حضار). میگویند اینها به نیوتن احترام میگذارند، به داروین احترام میگذارند، به لیبرالیسم غربی احترام میگذارند، به مارکس و انگلس احترام میگذارند، به جنبش کارگری این کشور احترام میگذارند، به هنر آوانگارد، به ارزشهای اخلاقی پیشرو احترام میگذارند. تنها کشوری در خاورمیانه میشود که کسی مزاحم آزادی جنسی کس دیگری نیست.

اولین کسانی که ممکن است جمع شوند و از این دولت دفاع کنند، زنها هستند. سازمانهای مدافع بخشهای اقلیت در این کشورها هستند. کشوری است که مطلقاً نژادپرست نیست و با تمایلات جنسی مردم کاری ندارد و همه آزادند حرفشان را بزنند. این تصویر اگر منتقل شود بهترین ابزاری است برای اینکه جلوی توطئه بر علیه چنین حکومتی گرفته شود. نه فقط این، بلکه خود این مدنیت آنقدر باشکوه است که از فردا مردم میگویند که درست شد. اگر شما بیایید این منشور را اعلام کنید، توطئه کردن علیه حکومت در داخل و شوراندن مردم علیه آن، به شدت مشکل میشود. میگویند آخر ما در تظاهرات علیه چه حکومتی شرکت کنیم؟ تازه همینها دیروز همه زندانیها را آزاد کردند. مجازات اعدام را لغو کردند. آزادی مطبوعات را اعلام کردند. زن و مرد را برابر اعلام کردند. حقوق مدنی کودک را اعلام کردند و گفتند هر کس هر نوع موسیقی میخواهد، بسازد و گوش کند. چرا من بیایم بر علیه اینها تظاهرات کنم؟ چی دارید میگوئید آقا جان؟ به نظر من اگر ما بتوانیم، اگر این جنبش بتواند، بعنوان پیروزی يك فرهنگ بالاتری به قدرت برسد، آنوقت توطئه علیه اش سخت است، منزوی کردنش سخت است، محاصره کردنش سخت است. ممکن است فلان ژنرال آمریکائی به دنبال خط جنگ سردی اش هر کاری بخواهد بکند ولی توده مردم آن کشور میگویند که این يك جامعه باز است و میتوانی بروی و ببینی چه خبر است. چیز عجیبی نیست که پشت دیوار قایم کرده باشند و يك پرده رویش کشیده باشند که میگوئی دارند توطئه میکنند. آنجا قانون مخفی کردن اطلاعات دولتی ندارند، ما داریم. تو نمیتوانی اسرار دولتی را اینجا بگوئی ولی آنجا میگویند. میتوانی در جلسه مجلس شرکت کنی و جلسه هیات وزیرانش را تلویزیون نشان میدهد. چی دارید میگوئید؟ همه این رسانه های خبری آنجا دفتر دارند و حرفشان را میزنند. به این حکومت دسترسی هست. این باصطلاح غریبگری و آزاد اندیشی حکومت و اینکه این پیروزی جناح چپ اروپاست، پیروزی چپ اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، پیروزی چپ اروپا و انقلابیگری اروپا است که در ایران تحقق پیدا میکند، اولین گارانتی است. بنظر من

اینجاست که ما میبینیم جدالهای دو دهه بر سر اینکه کمونیسم چیست، میتواند نتیجه سیاسی ملموس داشته باشد. با خط "راه درخشان" نمیشود در ایران انقلاب کرد و گرفت و ایستاد. با بحث کومه له، پیشمرگه کومه له "وک پلان" ((مانند فولاد)) هم نمیشود. با بحث سرمایه داری مستقل و غیر وابسته هم نمیشود. با بحث بورژوازی ملی - مستقل نمیشود. با بحث جنبش ملی - اسلامی نمیشود. اگر شما کشوری درست کنید که بگوئید تروریست اگر بیاید اینجا من تحویل دادگاه بین المللی اش میدهم و خودم جلوی روی همه محاکمه اش میکنم، خیال غرب از این بابت راحت نمیشود. در نتیجه حمله کردن به آن کشور خیلی سخت تر است.

این اسم کمونیسم ممکن است باعث شود خاطرات جنگ سردی در دل يك عده ای زنده شود ولی سئوالی که هست این است که چقدر جامعه غربی از این دولت بالفعل احساس خطر میکند؟ بنظر من طبقه حاکمه اش احساس خطر میکند ولی يك خطر مبهم و دراز مدت. ولی توده اهالی خوششان می آید و ممکن است این را بعنوان يك حرکت پیشرو در خاورمیانه که میتواند شروع صلح در جهان و صلح خاورمیانه باشد، در آغوش بگیرند.

نکته بعدی بنظر من قدرت بسیج مردم است. ضامنی که این جنبش دارد، این است که مردم را در صحنه نگهدارد. راجع به این دیگر بیشتر از این نباید صحبت کرد. نیروی اصلی چنین کشوری از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی، مردم هستند.

نکته دیگر اینکه بنظر من مردم خودشان را در حکومت میبینند. شوراها تشکیل میشود. چه کسی را میخواهید ملامت کنید. این مردم ایران هستند که در شوراهایشان دارند تصمیم میگیرند و حکومت میکنند. ساختار حکومتی يك چنین نظامی مبتنی بر حضور مستقیم همه در پروسه تصمیم گیری در تمام حالات و لحظات جامعه است. همانطور که گفتم این يك جامعه باز و يك جامعه مترقی است.

به اینها باید چند نکته را اضافه کرد. دو نکته لااقل. یکی اینکه چنین حکومتی باید يك دیپلماسی فوق العاده منعطف و عاقلانه ای داشته باشد. بنظر من نباید قصد جنگ و صدور چیزهای اینچنینی را به هیچ جا بکند. باید اطمینان خاطر بدهد که ما با کسی سر دعوا نداریم. يك کشوری باشد که میتواند با شما کنار بیاید. شما فاشیست هستید؟ باریک الله، خوش بحالت! ما میخواهیم اینجا کار دیگری بکنیم. بنظر من نباید دعوت به مخاصمه بکند. نباید اصلاً پای خصومت با غرب و کشورهای منطقه برود. راهش این است که يك دیپلماسی

منعطفی داشته باشد برای اینکه بتواند خودش را در منطقه به اندازه کافی حفظ کند تا وقتی که آن اعتماد به نفس و ائتلاف بین المللی در دفاع از او شکل بگیرد. راستش اگر شرایطی بشود که تجربه کمونیستی را در ایران رویش خون بپاشند، حمله کنند، سه ماه جنگ کنند و ۵ شهر را نابود کنند، بمب بیندازند، تحریم اقتصادی بکنند، بنظرم این انقلاب شکست میخورد. شکست میخورد به این معنی. شاید نهایتاً پیروز شود ولی ۲۰ سال اولش باز نسلی که انقلاب کرده دچار يك سلسله مشقات و بدبختیها میشود و این مشقات دقیقاً مبنای عروج هزار و يك جور ناسیونالیسم و بورژوائی گری در فاز بعدی این جنبش میشود. در نتیجه باید تلاش کرد که خون به این جنبش نپاشند، فقر به این جنبش نپاشند، و واقعاً سر کار آمدن کمونیسم کارگری مساوی باشد با آزادی فوراً، رفاه فوراً. آزادی فوراً به نظر می آید خیلی سخت نیست. میگوئی همه آزادند. از خودت شك نداری و فکر میکنی که شوراها از این حکومت دفاع میکنند. ولی (در مورد) رفاه فوراً باید مقداری بحث کنیم. چگونه رفاه فوراً؟

نکته دوم بنظر من باید این واقعیت باشد که ما باید جامعه ایران را از هم اکنون دو حوزه ای تعریف کنیم. ما باید فرض کنیم مردم ایران در دو حوزه جغرافیائی مختلف زندگی میکنند. عده ای داخل خاک ایران و عده ای بیرون آن. و ما باید هر دو حوزه را ببریم. این انقلاب باید در هر دو حوزه به پیروزی برسد. ما یک عده کنترای ایرانی که بروند در فلوریدا بنشینند و مرتب اذیت کنند، مرتب پول خرج کنند که جمهوری سوسیالیستی را بیندازند، نه فقط نمیخواهیم بلکه میخواهیم صف مردم دو سه میلیونی که بهیچوجه مجبور نیست به ایران برگردد را نیز با خود داشته باشیم. اینطور نیست که اگر دموکراسی بشود همه بر میگردند. میگوید دموکراسی شده، خوبه، ولی من شغلم اینجا بهتر از آنجاست. بر نمیگردند. در نتیجه يك حوزه قوی جامعه ایرانی الاصل وجود دارد که بنظر من جنبش کمونیستی کارگری باید تبدیلیش کند به يك پشت جبهه عظیم در اروپای غربی که از او دفاع میکند. طوری که فکر کنند نمیشود با آن کشور بد رفتاری کرد برای اینکه در این کشورها سه میلیون طرفدار دارد و به هر در و پیکری میزنند که کشور سوسیالیستی خودشان را آنجا حفظ کنند. و آن کشور باعث افتخارشان است. بنظرم آن عکس و نقشه گریه به جای خودش محفوظ به این نقشه جهان فکر کنید و این میلیونها و صدها هزار آدمی که هستند، و باید اینها را برد. بنظرم اشتباه است این تصوره‌های داخل کشوری و نسل قدیمی است که ایران آنجاست، فقط از آنجا میشود حرف زد، آنجا میشود کار کرد. همه جا بنظر من باید کار کرد و بنظرم کسی که ایران را برده باشد و خارج را نبرده باشد

وضع دشواری دارد. باید بتوانی از حالا بخصوص فرض کنی که فعالیت در عرصه بین المللی کاریست به اعتبار خودش. فعالیت دوره تبعید نیست. در نتیجه جنبشی که بخواهد در ایران پیروز شود باید همین الان فضای ایرانی بیرون از ایران را برده باشد. تبدیل کرده باشد به پشت جبهه خودش.

نکته بعد همبستگی بین المللی و افکار عمومی است. کار با جنبشهای کارگری، کار با جنبشهای سوسیالیستی و کار با افکار عمومی. اینها نیرو میخواهد. و برای همین هم من به آن نیروی اول تکیه کردم. جنبشهای کارگری و سوسیالیستی صدایشان خیلی به جایی نمیرسد. برای آزاد کردن يك زندانی و غیره خوبند ولی اینها در موقعیتی نیستند که حتی مزد خودشان را درست بگیرند. واقعیت است. در دنیای غرب جنبش کارگری در موقعیت آشفته ای بسر میبرد. و فکر میکنم ما راجع به یکی دو سال آینده داریم حرف میزنیم. این تصور که جنبش کارگری غرب میاید و دفاع جانانه ای میکند از چنین دولتی خیلی منطقی نیست. باید ما سعی کنیم این دفاع را به میدان بیاوریم. کمونیسم کارگری باید بتواند این نیرو را جذب کند. ولی بنظر من باید فرض کند که این کار نیروی زیادی میبرد. اتوماتیک نیست. آنجا سوسیالیسم، پس اینجا کارگر دفاع میکند. اینطور نیست. یادمان باشد که این جنبش اتحادیه ای است و دوست دارد بیکاری را صادر کند و اشتغال را برای خودش نگهدارد، مثل آلمان و غیره غیره. این يك جنبش اتحادیه ای است با افق و آرمانهای خودش. در تحلیل نهائی پشت دولت خودش میروند. ولی افکار عمومی به معنی وسیعتر کلمه بنظر من قابل فتح کردن است. میشود افکار عمومی را برد.

مجموعه این بحثها این است: برای اینکه ما بتوانیم، کمونیسم کارگری بتواند خودش را بعنوان رهبر اعتراضات مردم جا بیندازد، بطوریکه پیروزی اعتراضات مردم تشکیل دولت توسط کمونیسم کارگری باشد، این مسیری که گفتم را باید طی کند.

من اشاره ای بکنم به بحث قدیمی، قدیمی به این معنی که شش هفت ماهی است که در حزب کمونیست کارگری مطرح شده است، بحثی تحت نام جنبش سلبی یا جنبش اثباتی. که معلوم میشود دو طرف دار دارد که من طرفدار سلبی اش هستم. خطوط کل بحث این است. ببینید مردم رهبری سیاسیشان را بر حسب مطالعه شرح حالش انتخاب نمیکنند. بروند يك جایی بنشینند، ببینند گروههای مختلف چه میگویند و یکیشان را برای رهبری انتخاب کنند. مردم انتخاباتهای سیاسی مهمی میکنند. انقلاب يك حرکت سلبی است. در انجمن مارکس در

بحث کاپیتال حتی راجع به سوسیالیسم از مارکس برایتان خواندم که کمونیسم جنبشی است برای نفی وضع موجود. خودش هیچ الگوی اثباتی فی الحال ندارد. چون وضع موجود مبتنی بر مالکیت خصوصی است، بنا به تعریف، کمونیسم، مبتنی بر لغو مالکیت خصوصی است. به این معنی، داده های امروز است که به شما میگوید فردا چه کار میکنید، نه طرح اثباتی خودتان راجع به فردا. این به معنی روزمره ترش در مورد جنبش سیاسی هم صدق میکند. مردم میخواهند از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند، دنبال یک رهبری میگردند که اعتبار، لیاقت و صلاحیت تاریخی اش را داشته باشد و آنقدر خوشایند باشد که پروسه انداختن جمهوری اسلامی را تحت آن پرچم انجام بدهند. این یک پروسه است. انقلاب سلبی است. رهبری اثباتی است. ولی رهبری اثباتی در یک جنبش سلبی. شما باید صلاحیت یک جنبش را برسمیت بشناسید و آن این است که میتواند بگیرد، خوب است بگیرد و میتواند نگهدارد. اگر این را در ناصیه یکی حرکت سیاسی - اجتماعی ببینند، مردم بعنوان رهبری قبولش میکنند. و دیگر از آنجا به بعد چون "نه" را همراه این جریان گفته اند "آری" را هم همراهش میگویند. یعنی اگر بگوئید ما جریانی هستیم که برابری زن و مرد را آوردیم، مدلی که تو برای برابری زن و مرد بعداً پیشنهاد میکنی بطور عادی برایشان قابل قبول است. رهبریش را آورده سر کار، میروید میایستد ببیند طرح چیست و میروید پیاده اش میکند. در نتیجه مدل اثباتی بحث از نظر تقویمی برمیگردد به بعد از "نه" که هر کسی باید داشته باشد. ولی بحث انتخاب شدن یک حزب به رهبری یک جنبش اجتماعی و قرار گرفتنش در صدر جنبش اجتماعی، این است که ثابت کند رهبر لایقی برای امیال توده ها است. رهبر لایقی برای پیاده کردن و به ثمر رساندن پروسه ای است که شروع شده است.

مستقل از برنامه ما، بدون تبلیغات ما، مردم و این نسل جمهوری اسلامی را نمیخواهند، دنبال یک رهبری در درون بافت سیاسی جامعه میگردند که لیاقت و صلاحیت سیاسی، معنوی، بینشی، سازمانی، برنامه ای این را داشته باشد که این جنبش را به پیروزی برساند. این صلاحیت فقط یک سری مدل برای پیاده کردن در جامعه نیست. این صلاحیت یعنی حضور. یعنی دسترسی مردم به این حزب. یعنی دیدن این حزب در جوانب مختلف جامعه. یعنی دیدنش بعنوان حزبی که میتواند اصولی تصمیم بگیرد و تصمیم عاقلانه بگیرد. و دیدنش بعنوان یک پدیده بزرگ. اینها ملزومات تبدیل شدن به رهبری اجتماعی است. سیاست باصطلاح مسابقه هوش یا ملکه زیبایی دختر شایسته نیست که ایشان دور کمرش اینقدر است،

سوادش اینقدر است و آن تاج هم به قیافه اش میخورد پس این را انتخاب میکنیم. اینطور نیست. این انتخابی است بر مبنای اینکه ((کدام جریان)) میتواند ((این تحول)) را به ثمر برساند. فکر میکنم اپورتونیستها وقتی امکان گرایبی را وسط می آروند دقیقاً دارند از همین خاصیت استفاده میکنند. مردم میخواهند یکی يك کاری را صورت دهد.

اینها با این فرمول می آیند که کل تغییرات که ممکن نیست باید جزئی باشد و ما میتوانیم جزئا ترتیبات اصلاحات را بدهیم. میتوانیم تفاوتی در زندگی شما ایجاد کنیم، ((و به این ترتیب)) مردم را با خودشان میبرند. اول با فرض اینکه کل اش ممکن نیست و بعد با این که من در دولت، پارتی دارم، بالایم و میبینید از خود حکومتم و میتوانم اصلاح کنم، مردم را دنبال خودشان میکشند. این به خاطر همان واقعیت است که ما میخواهیم روی وجه دیگرش استوار شویم و آن این است که مردم میخواهند صلاحیت و لیاقت و توانائی رهبری کردن جنبششان را در يك جریانی ببینند. فقط با خواندن برنامه اش و دیدن روزنامه اش این به دست نمی آید. باید حضور و دسترسی عمیق سیاسی و عملی برای آن بخش از مردم در جامعه داشته باشد.

من پاسخم به این ترتیب به این بحث که آیا در این تحولات کمونیسم میتواند قدرت را بگیرد، يك آری مشروط است. به شرط اینکه مجموعه وسیعی از شرایط تامین شود و پیش شرطهایی فراهم شود، کمونیسم ایران يك شانس دارد که قدرت را بگیرد و باصطلاح الگوی جامعه را تعیین کند و شکل بدهد. بنظر من میتواند قدرت را بگیرد و این ملزومات به نیروی آگاه حزب بستگی پیدا میکند. حزب کمونیست کارگری که خیلی از ما عضوش هستیم برای همین تشکیل شده است و برای همین کار میکند. اگر اندیشه مارکسیستی يك کلمه بگذارد جلویت میگوید پراتیک کن! تو که میدانی باید بروی آنجا برو دیگر. به هر حال میرسی یا نمیرسی. کسی به خاطر اینکه ممکن است نرسد تا به حال از رفتن منصرف نشده است. در نتیجه این مسیر را باید طی کرد و بنظرم یکی از سرمایه های این پروسه حزب کمونیست کارگری است. حزب کمونیست کارگری يك پدیده ای است که در طول بیست سال با نقد سیاسی، با نقد تئوریکی، با گذشتن از مراحل عملی بسیار متنوع و پیچیده و گذرگاههای خیلی دردناکی، تبدیل شده به يك جریانی که مشخصاتی که من گفتم را میتواند از خودش بروز بدهد. دفاع بدون قید و شرط از زن در يك جامعه اسلامی که حتی سازمان آزادیخواهش حاضر نیست به این راحتی حرفش را بزند، ساده نیست. صحبت کردن از لغو مالکیت خصوصی

بعنوان هدف فوری جامعه ساده نیست. صحبت کردن از کسب قدرت آسان نیست. اینها بحثهایی است که شده است.

اگر کسی علاقمند باشد که به تاریخ اینکه چه باعث میشود که من اینجا این حرفها را بزنم، پی ببرد، باید برود کوهی از ادبیات را بخواند. از بحث دولت در دوره های انقلابی تا بحث اسطوره بورژوازی ملی تا بحثهای سازماندهی کارگری، تا بحث شوروی این حزب را. و همه اینها و همه مبارزات که در قلمروهای مختلف سیاسی کرده است، رسیده به جایی که يك صف چند هزار نفری آدم است. این صف به نظر میاید در خودش دارد این را میبیند که این نقش را بازی کند. به نظر من این بزرگترین سرمایه این پروسه است. وگرنه من اصلاً دورش را قلم میگرفتم. وقتی چپی که میخواهد بیاید سر کار وجود نداشته باشد، چپی که میتواند بیاید سرکار هم وجود ندارد. در نتیجه چپی که میخواهد بیاید سر کار، بنظرم از يك حداقل از ملزومات بر خوردار شده است، الان وجود دارد. يك کار هرکولی میبرد که آن دیگر بیرون از بحث امروز ماست. من فقط میخواستم بگویم این امکان وجود دارد و کمونیسم میتواند سر کار بیاید.

یکی دو نکته فرعی را اشاره کنم: مساله بقاء ما در قدرت و مسئله اقتصاد. به نظر من میتوانیم بعداً در فرصتهای دیگر بحث کنیم ولی اگر فرض کنیم که بر علیه ما بمب کروز نیاندازند و حاضرند با ما تجارت کنند و محاصره اقتصادی نمیکنند، حاضرند بگذارند ما از بازار تکنولوژی بخریم، حاضرند بگذارند ما جامعه و اقتصاد خودمان را سازمان بدهیم بدون این که توطئه نظامی علیه ما بکنند، اگر فرض کنیم که ثبات این حکومت زیر سؤال نیست، بنظر من سازماندهی يك جامعه مرفه تر با همین امکانات موجود فوراً ممکن است. فوراً ممکن است به دو دلیل. یکی اینکه نیروی انسانی آزاد میشود. بنظرم آدمیزاد آزاد و خوشبخت در همان مقدار وقت سابق بهتر ایجاد و خلق و تولید میکند. ابتکار میزند، دل میدهد، تمرکز بخرج میدهد، دل میسوزاند. یعنی بنظر من رشد اقتصادی يك جامعه آزاد و خوشبخت، فوراً خوشبخت، جامعه ای که برای خودش احترام قائل است در درجه اول به خاطر آدمهایش است نه اینکه پول هست یا پول نیست. يك عده زیادی آدم میریزند مسکن میسازند، مدرسه را نو سازی میکنند، کارخانه ها را بازسازی میکنند، سازمانهای جدید خلق میکنند، انتریشان را میریزند و دل میدهند به کار، جامعه يك نیروی انسانی عظیم بدست می آورد که الان ندارد. يك عده آدم افسرده، ناراحت، محروم که میدانند دارند برای نیروی بیگانه کار میکنند و

میخواهند هرچه زودتر خلاص شوند و کمتر کار کنند، میگویند به ما چه که چه بلائی سر این پروسه کار می آید. بخش اعظم مردم الان بیکار افتاده است. بیکارند و کار نیست بکنند. در صورتی که در آن جامعه، جامعه ای داریم که مینشینند و با هم نقشه میریزند که با هم یک چیزی را بسازند. ببینید نهایتاً به نظر من انسان زنده بزرگترین سرمایه سوسیالیسم است و این انسان اول از همه آزاد میشود.

دوم اینکه به نظر من حیف و میل و ریخت و پاش در این ممالک فوق العاده زیاد است. یعنی سرمایه ای که در کشور ایران صرف برقراری اختناق و لفت و لیس طبقات حاکم میشود بی حد و حصر است. همان اولش بسادگی میتوانیم تضمین کنیم که یک چیزهایی مثل بهداشت، آموزش و پرورش، ترانسپورت، هنر، مسکن و غذا از حیثه بازار بیاید بیرون. هر کس مسکن دارد، هر کس غذا دارد، هر کس میتواند سوار قطار شود و هر جا که خواست پیاده شود، از او بلیط نمیگیرند. هر کس میتواند برود دانشگاه اسم بنویسد و هر کس میتواند برود دکتر تا معاینه اش بکنند. ایران این منابع را دارد که از همان فردا این نیازها را تامین کند. اینطور نیست که آقا پول نداریم به همه بدهیم. پول نداریم برای اینکه نمیخواهیم داشته باشیم. برای اینکه این سیستم یک سیستم استثمارگر است. سیستمی که من پیشنهاد میکنم این است که ما بیاییم مایحتاج مردم را یکی پس از دیگری از دست بازار آزاد بگیریم و بدهیم بیرون سیستم بازار. و بنا به تعریف بعنوان حق شهروندی حق هر کسی باشد. ترانسپورت را مثال میزنم، هیچ چیزی مانع از این نیست که شما قطار و اتوبوس را مجانی اعلام کنید. شما میخواهید دو زار بیندازی آنجا، نینداز، بعداً از یک جای دیگر میگیرم. چه لزومی دارد که دو زار بندازی و سوار اتوبوس شوی. برو سوار شو و هر جا خواستی پیاده شو. سازمان دهی اش آسانتر است. کلی نیروی کار آزاد میشود. کلی پروسه سهل الوصول تر است. یک سری قطار سر یک ساعت معین میروند و می آیند. برو سوار شو و یک جایی پیاده شو. آخر یکی دارد آن خرج را میدهد. من شاید مالیات از عده ای گرفته ام و دارم. اینطور نیست که بعضی از مجانی کردنها کار پیچیده ای است. الان شما فکر کنید خانواده کارگری چند درصد معاشش را، چند درصد در آمد قدرت خریدش را، صرف مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش، غذا و ترانسپورت میکند. ۸۰ درصد؟ ۸۰ درصد دستمزد دیگر مهم نیست. چون اینها را دارد و جامعه بخش زیادی از کار مزدی را از بین برده است. کاری که میکند فی الواقع برای آن ۸۰ درصد نیست. آنها را دارد و به خاطر آن تفاوت ۲۰ درصد است که به کارخانه آمده است. بعداً در یک پروسه

حساب شده ای حتی آن ۲۰ درصد محصولات تفننی و لوکس جامعه را هم از حیطة سرمایه داری بیرون می آوری و سازمان میدهی که از آن استفاده شود. پروسه تولید چی؟ مدیریت چی؟ و غیره که نظر من با توجه به تکنولوژی کامپیوتری امروز، با توجه به قدرت مبادله اطلاعات در جهان، برای همه اینها جوابهای روشنی میشود پیدا کرد.

ولی اگر محاصره اقتصادی بشویم، بحشم دیگر این نیست. یعنی فکر نمیکنم کشوری که محاصره اقتصادی اش میکنند و به آن توپ میزنند، بتواند از فردا بیمه بیکاری به همه بدهد. در نتیجه کلید قضیه این است که کمونیسم پیروز، باید بتواند به يك همزیستی با جهان زمان خودش برسد. حداقل ۱۰ سال، که بار خودش را ببندد و بعد ببیند که حالا حرف حساب مردم چیست. کی داشته چی میگفته، کی داشته زور میگفته، و بگوید دیگر زور نگو من میتوانم از خودم دفاع کنم.

يك نکته دیگر تجربه شوروی است. آیا بعد از سقوط شوروی، مردم اصلاً به کمونیسم فرصت میدهند؟ قبول میکنند که کمونیسم مطرح است و بیایند دنبالش؟ من فکر میکنم این کار را ممکن است خیلی جاها نکنند. در اروپا نمیکنند. ولی در ایران میکنند. یعنی ارزیابی مشخص این است که مردم ایران به خاطر سقوط بلوک شرق، کمونیسم گریز نشده اند. کمونیسم همانطور که گفتم میتواند از نظر مردم يك سازمان معتبر و مشروع باشد. فکر نمیکنم شما اگر بروید ایران به جزء تعدادی استاد دانشگاه دوم خردادى کسی بیاید بگوید کمونیسم شکست خورد. میگویم برو پی کارت. توده اصلی مردم مشکلی با این کلمه ندارد. مشکلی با این افق ندارد. بخصوص که بستگی دارد که از کمونیسم چی میشنود. به يك معنی سقوط شوروی اجازه داده که کمونیسم ما را به روایت خودمان بشنوند. کی میرود مدل روسیه را بیاورد و جلوی ما بگذارد، کسی که رفته آن مطالعات را کرده است. مردم عادی میشنوند که کمونیستها آمدند و این حرفها را میزنند. در نتیجه يك درجه ای هم حتی این هم شفاف تر میشود.

به هر حال خلاصه کلام بحث من این است که تحولات ایران رو به سرنگونی جمهوری اسلامی دارد. دعوا بر سر جاگزینی اش جدی است. کمونیسم ایران در برابر نیروهای بازیگر اصلی يك جنبش حاشیه ای و خردسال نیست. میتواند بازیگر اصلی این صحنه باشد. شانس دارد به قدرت برسد با این فرض که مجموعه ای از ملزومات که اینجا به طرق مختلف به آن اشاره کردم تامین شود. (کف زدن حضار).